UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232077
UNIVERSAL
LIBRARY

ذلک الفوز الکبیر
الحمد للہ کہ من نضنا
جملہ موضوعہ
طبع رسالہ حسن المقالہ
نالہ درد آہ سرد
سنہ ۱۲۶۶ ہجری

Checked 1965

Checked 1965

هو الله الخبیر

۲۹۷۶۲۱

۱۰۷

۵۴۰ ف

بسم الله الرحمن الرحیم

Checked 1969.

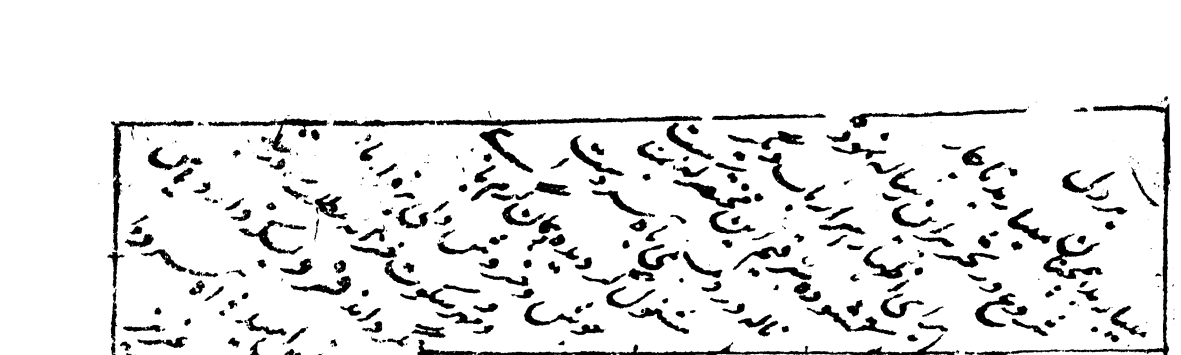

دنارسائی را متحد در همان یک آشیانه وحدت و یکتائی مشاهده فرماید و هر
مقاصد تنزه و فنی سبیل الله هر چند که بجلد فتاری و دوردی قدم سعی و
کوشش فرسایه شش جهت سوا یکسوی او احد بری و پیش نگشاید پیرا که در هر غنچه
و گل گلشن ایجاد معرفت همان موجد حقیقی مستتر است و از سر لاله و سنبل
گلستان تکوین تنگ قدرت آن قادر بحقیقی جلوه گر است والله بکل شیء
محیط ربای ای رشک بهار در هوای کویت : مرسور فتم همان گذشتم
سوسیته : از هر گل این باغ چندین صورت : دیدم رو بتو و شنیدم بویت
و نعت رسول مقبول نیز کی از زین مجهول چنانچه باید اتمام خواهد پذیرفت
تا کلیت قلم را در میدان آن نیازم پس انسب همینکه درود صلی الله علیه
و علی اله و اصحابه و سلم را در خود سازم با حضرت رسول حق صلی الله
علیک و سلم خیاب اقدس تو چنان مجمع فضائل و کمالات نیست که در
نعت شریف از ما قصان لایق شان تو عبارتی سرانجام یابد و الا
صفات تو آنقدر منبع خصائل حسنات کی که در مدح مبارک ناصران
شایان مرتبه تو اشارتی نموده آید اینقدر میدانم که از نور مجرد الهی سرایه
این تشخص یک است و از عرش برین بر تر تبه صاحب لولاک تو آن همه
مستغرق در بحر حق و معنه الهیه شده که برائی تو در حق تعالی تو ان یافت
هر که از نور تو نافت از حق رو نافت ربای از نور مجرد است

حواله ورد وَاللّٰهُ هُوَ النَّاصِرُ وَبِهِ نَسْتَعِيْنُ وصلاحیه بنده
در حضور اقدس وقت بسوید ناله عندلیب قطعه تاریخ گفته که مصراع
آخرش بلاکم وکاست ماده تاریخ ست وبسمع قبول الحضرت
رسیده واصل خطبه کتاب گردیده وان اینست قطعه سال تاریخ
این کلام شریف : که بسوی حق رنجداب نماست : کرد الهام حق بگوش
دلم : ناله عندلیب گلشن ماست : همچنین هر دو در غمر بر سلمه ربه پیرایه بتتبع تمام
الفاظ تاریخ حالت سرود تحسین این فقرات از راه افتاده ست
بتعمیه برد وصاد سر حرف صدق وصفا بلطف یافته پاس خاطر کاشته آمد
قطعه کرد الهام حق بگوش امر : این کلامیست کز حبیب منست
س این از سر صفا وصدق : ناله درد عندلیب منست
باری این مختصرات یعنی ناله درد و دارد دات دو شهریار
علم الکتاب نسبت وعلم الکتاب با انداز ناله عندلیب که تصنیف حضرت
خجالبست پس علم الکتاب را ازین دو رساله در عالم بالا بال کشائی ست
وبدرده علمای ملا عندلیب از زمره علم الکتاب رسائی که اندک دلالت
بر بسیار مفید وقطره بحر در نامید گاه عزیز
اصله ناله ای درد تو له خواجه میری باید که در دو خواجه مری
که خواجه تو همه وقت ناصر تو ومعین باطن وظاهر ست تا خاتمه

حاتمه بخیر شود و توجه تو بلا شرکت غیر بود بنده را مدام بندگی
باید و ایفاء عهد عبودیت شاید بپیوست خواجه مختار است هر صورت
که خواهد پیش آید خواه دیده و دانسته تقاصیر عفو نماید و نظر بر
معامله جهت السلام فرماید و خواه عدل کند و بر تقصیرها سزا دهد
لیکن من بفضل تمام دارم که پدر کریم من که آینه دار صفات
خلق عظیم و مظهر الطاف رب رحیم ست همان بسوی جویش
خواهد دید و از مسیح نخواهد پرسید که این شخص موهوم متهم
فی الواقع آینه طلعت با حقیقت اوست و هر چه از دست
جمله عکوست حمایت رحمت او را همه جا کافیست و همه فیض
صادقه من هند معافی قهر و برو فت و رحمت او بست
میکنم ؛ ای در دبنده را همه جا خواجه ناصر ست حسبنا
الله نعم الوکیل سیره و عفی عنا بسر کنده

نالهٔ جاه و چشم دنیا اعتباری ندارد و ملاحی و بادبانی نیز
خبر اعتباری نیارد و الحق کمال التفات بر تراز بیان ست
و هر چه هست آن ست باقی همه دعوی گمانست کسی را می
رسد امید هند و دیگر همه مزخرفات را جوی نیرزند و آن
موقوف بر قبول خداوندی ست نه متعلق بخوبی و خیدی

نظر همت بلند دارد وهیچ چیز را از امور مذکوره خاطر نیاید

رباعی

چشمت ودولت است وهمت وهوس ☆ رخصل وزر شعبده است
باشد وبس ☆ امید وار اگر همت عالی داری ☆ آن باید شد که آن
نگردد مرکس ☆ ناله اگاهی که مدام عاقلانه برمتند تکیه نشاند
وعرفا بیکا علی الدوام حالا از بسوی معرفت دانند عجب نیست که صاحب
کمالان ملک سیرت وذکی ذهنان سلیم الطبع را بهمت می آید و
راه حسن معاش ومعاد میکشاید والا آن اگاهی بحقیقت که مرتبه فوق
هم نسبت بآن در جانب تحت است ورو بشصتمران عاشق بیت و
تیز بینان باحقیقت راه ایم شاملحال امید شد طرفه برقی است که بر
حقیقة الانسانیه می افتد وهمه اعتبارات امکانیه را مسحور و
بکلیه کلمة لا اله الا الله میرساند ومحض فانی فی الله میگرداند
ونقص وکمال مردود را از نظر اعتبار می اندازد واطمینان واضطرار
را یکی میسازد وصاحب این حالت در کونین متوکل علی الله است
ونظر بخود در مردود عالم بدرگاه آست چون دنیای من ناکاره را از فضل
خویش بخشیده امیدوارم که عقبای من او را نیز از رحمت
خود بخشد والی آمین یا خیر الناصرین بتصدق سید المرسلین وطفیل
امیر المجاهدین وانت ارحم الراحمین ناله درویشی که پیشه

پیشه انبیاء و اولیاست علیهم السلام عجب پیشه شریفی ست اما اگر نه
از پیشه دنیا داران دنیا گذران کرده نمود و دید غدغه فکر قوت نه فردا
بسر نمود آید و غنای دلی و ترک حقیقی حاصل بود و گاه پیش از
پیشه بپای خود زدن و خود را رسوا کردن نسبیت مردی باید تا این
سند را بیارا ید فرد آسان مدان لفقر سر من باشسته ایم : از سر
گذشته ایم کار ما با نشسته ایم : وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ وَعَلَیْهِ التَّوَکُّلُ
اِلَیْهِ اُنِیْبُ نالہ قال من موافق حال من ست و حال من مطابق
قال من بیمار در دل دارم که بدرمان می آرم درمان من باب اسرار سینه ست
زبان من کلید قفل این گنجینه للّٰه الحمد والمنة که ظاهر و باطن من بقوت
حالة توحید یکسه ست و خاطر مطمئن من بنور ایمان بلا شک گردیده
رباعی آن را که ز دل حرف دوئی حک باشد : خاطر همه بی شبهه
و بیشک باشد : شد باطن و ظاهرم یکی مثل حرس : ای درد
زبان و دل من یک باشد نالہ در مردن آنکه در عرصه باقی نماند
که فکر خوردن باید کرد هر چه خورانند باید خورد و بهر صورت
باید مرد رباعی همی سازم که توشه میسر یابد : خلقی تبلا بش
اینکه میسر باید خورد : ای درد من مرده دل ناکاره :
می میرم از این فکر که میباید مرد نالہ گران عزیز حق سبحانه

میال ما میست که بخته منعران نمیپرند و بیان غیرته از و غرسلطانه
سخن ما میست که محققان نمیکنند در آنمرتبه قصوری که بر تراز فهم مردم
سبت نسبت عینیه و غیرته هر دو گم است نالهٔ دلا چون درد نام کردند
سراپا درد باش و هر چند که خود مردنه اما پی مردباش و درد از
دنیا گرشتن رد میست بکار فرما همت مردانه را نالهٔ ادای دا
عبودیت دال بر قرب الوهیته ست و جمال الوهیته جلوه گر در آئینه عبود
حقیقت را در باب و سر ارندگی متاب نالهٔ
ست اگر بدگر مصنفها بایند جمال خدا در نمی گردد و مکتب که نکند
پریشان سخن ست اگر لفظ صفا پذیر در زینه کمال ارجمندی شود نال
قوت اعتقاد و داد الهی ست کسی را که دادند دادند و در وازه نجات
باد الهی است بر دل هر که گشادند گشادند رباعی
یقین مرا: جهل دگران گشوده عرفان مرا: این سستی اعتقاد
ابنای زمانی مستحکم تر نموده ایمان مرا نالهٔ علم آنست که مصلح عمل
بود و دافع کسل نه آنکه بحث و جدل فزاید و در بعضی رشته خلل ما ید
نالهٔ مدت العمر دنیا نه پی و سبق عبرت خوانی اکنون که
هنگام کوچست عذر نا مسموع پوچست نالهٔ من ملاذ الیهم و
حق تعالی را رسی ست و آنه وما تشاؤن الا ان یشاء الله

گواه بر دعوی ماست نالهٔ شبگاهی ما در دنیا بوده ایم و چشم عبرتی
در این عالم که نبوده ایم پس بر گذشتهٔ ما اعتماد ننمایید و براه در آیید که مرگ در
خاری که در این گلستان می بینید از نظر افگندهٔ ماست که می چینید

رباعی

گر سوی من و گر بگردون بینی : از دیدهٔ من دلی نه افزون بینی
اینها همه از نظر گذشت ست مرا : من دیده ام آنرا که تو اکنون بینی

نالهٔ سعادتمندان این سرای دنیا را مزرع حیات اخرویه میگردانند
و دلبندان عالم آخرت را بر جمیع مشتهیات دنیویه
ترجیح میدانند کسانیکه حق شناسند خود در میان نمی باشند و
مدام میخوانند آیهٔ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیدُ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَ
یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ نالهٔ الهی جز تو کیست که دل او در شست
و شو نماید و غیر از تو کدام ست که بخت غنوده را بیدار
فرماید آن ربانی که این را بیدار و فرمانبر نالهٔ طریقهٔ بلغش
بندیه و مجدد یه و قادریه بمنزلهٔ ملت ابراهیمیه ست که محمدیان بتخلص
اتباع آن دارند و اشتغال و اذکار باطنیه را اعمال و اوراد
ظاهریه بطور معمول بین اکابر سلاسل علیه بعمل می آرند و اعظم
مجتهدین ابو حنیفه رحمة الله علیه میفهمند و اعمال موافق اجتهاد
ایشان مینمایند نالهٔ صبر اگرچه فی الحال دشوار مینماید اما

در اینده بسیار کار می آید انشاء الله وشوار را سهل کند و کار بجهل مفرما

۲۰ نالهٔ صدق و تقوی موجب اعتماد مرد درست و کذب نفس سیل بنیاد افگن اگر سینه دول از صدق و صلاح مسور است خانه سلامت درد

۲۱ ازین پر نوست نالهٔ آنچه هست نمی باید در دار القرار پیش می آید

۲۲ نالهٔ شرع شرع مصطفوی است و طریق طریق محمدی دیگر همه خیال خام است و اتباع اوهام نالهٔ آراده دارم که خصایص طریقه

۲۳ و حقیقه محمدیه را یکجا بر لنگارم در از کتاب مستطاب نالهٔ عند لیب الکتاب که مشتمل در آن مذکور است استخراج نموده جمع سازم تا ناظرین

بسهولة دریابند و زود بدرستی آن آشنا شوند اگر در اراده الله ما شاء

و زندگی وفا کند ذلک الامر فطنا فی الکتاب من شیمنا قدس

۲۴ الیه نالهٔ راستی هر چند موجب رضای خداست اما بلوریا که فساد انگیز نشود و در دماغ مفروغ هر قدر کمتر بهتر اگرچه مصلحت

۲۵ آمیز بود نالهٔ نهم شنیده که سماع من بسماع من کسی میدهد خواهد

ازین اتهامی بر ملا بسوی هدایت کشند و گویان بدگویان را گوش

شنوا دهد تا از نوای عشاق نی بانگ نی انسان نهند و چون

عنکبوت پر نوس نغمه اینها نتند و دود طعن به تندک اصول عقاید ما

درست است و اعتقادات زواید اینها سست والله

والله سمیع علیم نالهٔ مرد مانند زعم خویش درویش را هم بسته
خواب خوش از خود نمی پندارند غیر ازین نیست که معذور نمی دارند و معاف
نمی کنند که خود هم درین بلا گرفتار اند و کسانیکه در دل خود فقیر را
اسیر این چیزها نمیدانند چرا نگاهدارند و از بد ظنی باز نمی مانند درد
طرف حمل نیک نمی آرند نالهٔ خط و خال نعمتی ست که بحصه
احب نصیبی می آید و ربط کلمات دولتی ست که قدر مسکین
نالهٔ شاعری چندان کمالی نیست که مرد آدمی آنرا پیشه خود سازد
و بدان بنازد مگر اینکه هنری از هنرهای انسانیت بشرطیکه مشروط
صله ستانی و جا بجا دویدن نباشد و مدح و هجو گفتن برای دنیا
اتفاق نشود والا قسمی از اقسام سوال ست و در طماعی بقعر دال
نالهٔ نظر بلند دارد و بفریب مردم همت مگمار بتعظیم آلی ممتاز انه کدام
هنر ست و کثرت تواضع علامت چیست دیگر نالهٔ تکبر خود را دزدیدن
ست و ان شعار جهلا بصفاست و کبر علامتهٔ بحق رسیدن
ست و این کار فقرای باغباست نالهٔ بیماری شکسته دل مشو
که دور از همت مردانه ست و در بیچارگی بچاره جوئی مردانه حرکت
مضطر از نه ست نالهٔ ای حضرت انسان مرحوم ترا دلی نداده اند
که خواهد آسود و در کار تو عقده بیگشوده اند که خواهد گشود پس ناسوده

ما را سوده انگارد و نکشوده را کشوده پندارد که مقصود را مقصود و ساعتی
باعث پشیمانی نیست و معدوم را موجود انگاشتن از نادانی مدام لا إله إلا الله
خوان و همیشه لا مقصود إلا الله بل لا موجود سوا الله نالهٔ موسم بری
که هنگام رجوع نمی‌ایست در بوقت آنی و از خلق ایستی کلبهٔ احزانی باید ساخت
و به توبه و انابت باید پرداخت و در سنوی مهابانی باید تاخت و سر از جیب مراقبه نباید
افراخت **غزل** وقتست بگوشه من نشینم ۞ در ماتم خویشتن
نشینم ۞ پر غم شده ست انجمنها تا کی در انجمن نشینم ۞ اندوه دل
تمام دانم ۞ هر چند که در جمن نشینم **نالهٔ** کنان نالهٔ عندلیب
که موصل الی الحبیب ست تصنیف واصل الی الله حضرت امیر محمد بن سید
و علم الکتاب که رافع الحجابست تسوید بنده درگاه فدوی عقیدت
گزین سبت او صحیفه واردات که مجموعه نکات ست در اوائل احوال
ازین نمی بضاعت تحریر سیده و این رساله را در دهم رساله آه سرد نامه
آهی ست که این دلریش در اواخر عمر کشیده فسرد نامه من خبر
کوچ من ست ؛ در دامانگ چرخ میسایم **نالهٔ** ای یاران بصحبتی شما
میسلیم گوش صدق و خلوص اصغا نمایید و اگر بسوی تحت بکت می
گرایید مگتازید که من بصفا و حق گوئی میگویم و دماغ مباحثه ندارم و آن
اینست که در بود و باش و گذران معاش و اعمال و اخلاق و غضب و

واشتیاق وفی نیازی ذلی پروای وصفاد اناای و دیگر صفات ملائی
که مرا با خلق و خالق خود ست بعبت سنن سنیه من جوامد نمود و پیروی
امور نامرضیه من گوله نظار از من بوقوع آمده باشد مرگز خواهد کرد که از شما
سر انجام نخواهد یافت و استعداد پیچ یکی از شما چنین نمی بینم پس همان امور
معموله حضرت قبله کونین امقتدای خود ساخته نالهٔ عندلیب دعلم الکتاب
را نظر داشته براه راست خواهید رفت و مرا و سبحانه بقبول خاص
نواخته ست که نزل مرا بیم جد ساخته ست و خدا را انچنین بندگان
اخص عم میباشند کجلهم جنّ وهزلهم جنّ اولئک
یبدل الله سیاتهم حسنات والله یختص برحمته
من یشاء وهو الغفور الرحیم نالهٔ درد دل آن دردمند که همه از ارباب ۳۶
بپیش آن گردست نالهٔ سماع من منجانب الله ست وحق بر ین امر همه ۳۷
وقت گواه که خود بخود گویندگان می آیند و مادام که میخواهند می
سرایند نه انکه فقیر انها را میطلبد و شنیدن سرود را چون
دیگران عبادت میفهمد بلکه همان معامله نه انکار میکنم و نه اینکار میکنم
پیش ست و عقیده من همان است که عقیدهٔ بزرگان منست اما چون در ین امر حسب مرضی الهی
گرفتار ما چارم خدایم میرزد و فتوای اباحته اینکار بما ان خود داده ام و بنا بر مصلحت
بر سماع نهاده ام تا دیگر صاحبان بصیرت بر ما اعتراض

واقف از کیفیت نعمه نیستند در خارج آمنکی آمده اینهمه نقمات ۵
ناسرودی در حق من عاصی مقرر سازند و بقبول اصول عالیه لب طعن بندند
ای کریم فرمایان این قصه عبث نباشد خورد و سرگذشت خود با هم
باید برد خدا قادر است بر اینکه چشمهٔ رحمت بی علتش جوشد و صغیر
ما اصاغر را چون کبایر شما اکابر بذیل عفو پوشد عفی الله عنا و عنکم تصدق
۳۸ برسوله محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم **ناله** دهندستا
میگویند که خوبی چگونه است که چون جهت بنظر آید و خوبی جهت بنا
یابند چگونه نماید بس خوبی و سعادتمندی فرزندان آنست که چون
فرزندان بنظر آیند و سوای ارادت محبت و متابعت و خدمت هیچ در میان
نباشد و نار جور فرزند به آمنه قلوب ایشان را رنگ الود نسازد
تا جلوه گاه جمال و کمال صوری و معنوی گشته بدولت حیرت مشرف
شوند و نیک نام و نیک انجام گردند و نیکی و لیاقت باران اینکه
چون فرزندان نمایند و غیر از اتحاد و صفا و الفت و اطاعت هیچ
در اینها نبود و ذره ئی بی محابی عیب ظاهری اینها نشود تا سراپا
۳۹ مظاهر کمالات صوریه و معنویه گردیده بشرف خلافت ظاهر گردند
و قایم مقام شوند و بالله التوفیق **ناله** حاصل همه سیر و سلوک اینست
که دل از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود و خاطر از حضور

و شهود حق اما بگردد و ادای مامورات شرعیه بلا کلفت و احتساب
از امور منهیه بلا مضیقت نموده آید و مردن در لبستن در نظر تمکین نماید
بعد ازین اگر بعنایت الهی گذران بحال صرف بلا علاقه اسباب دنیویه میسر
شود ترا احتیاجی بسوی احدی از بنی نوع خود نیفتد این دولتی
ست خداداد که فوق آن نعمتی تصور نمیتوان کرد دیر در باز دوستی
کسی نصیب نمیگردد تا که نسیم قبول خداوندی بطرف بنده نمی وزد
همچنین تا این درجه عظمی نمیرسد گدایان درویش صورت دیگر میباشند
و از کلمات با حقیقت دیگر میشوند نالا غمخواری کسیه هرگز بکار نمی آید
و از دست و بازوی هیچ نمیشاید نالا حضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام که نبی ذی شان و سلطان جمله جهان و حاکم بر باد و جن
و حیوان بود حالا چون عنقا بجز نام نشانی ندارد و مگس سا دستیار
و آخر این نام هم تا کی خواهد ماند و در پس شهرت تا کجا خواهد داد الحاصل
هر خیر را امام ست و طول امل خیال خام پس اگر میسر شود هر قدر که زندگی
باقیست لی تردد بسر بر و بسوی هیچ هوس مگذر آنچه شدنی
ست خود بخود میشود و هر که می آید میرود قصر در سر هر حکم
رانی می نشیند هر که در دهر چون سلیمان میدمد بر باد تخت خویش
نالا عذر تقصیر از کریمان باید خواست که لئیمان عذر نمی پذیرند

و رفع ملال از صفای دلان باید جست که اهل حقد صفا نیستند ـ رباعی

پیغام کرم به تند خویان نبری ؛ وز صلح سخن بجنگ جویان نبری

اظهار صفا بغیر خسبان نجاست ؛ آئینه بپیش زشت رویان نبری

۴۳ **ناله** کله مردم کردن ناشی از نامردی ست و دردمندی از مرض

۴۴ بدنی بحقیقت بیدردیست **ناله** عالم دنیا که عبارت از عرصه

حیات چندروزه تست آنرا در تحصیل جزئیت عالم عقبه که مدت

دایمی ذات تست صرف مساز تا نعم البدل روی نماید و اینقدر

۴۵ در روادست و آن عالم دواد دمی آید والله الموفق **ناله**

زیستن و مردن اعتباری ندارد و همت بلند آن را هیچ در نظر نمی آرد

۴۶ **ناله** دردا دردا که سرا بادرد همدم و از نمی یابم در دل مسکن

آزارم اگرچه دردیارست اما درمانم نیز همین دردیارست رباعی

چون نی همه تن پر از فغان دردم ؛ نی عالم و سر بسر بیان دردم

بیدرد و بحال خویش بگذار مرا ؛ از من دردست و من از ان دردم

۴۷ **ناله** انواری که بر دم بیش می آید و اسراری که بر لحظه بر دل میگذرد

بر چند بیان آن چنانکه باید و نبیان آن چنانکه شاید از من بیدل تنگ

نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه منمایم و باب

هدایت میکشایم بیشتر رضای الهی ست هر کرا خواهد از ان رافع

نفع رساند بسوی خویش خواند و هر که را خواهد ضرر رساند از خود براند
وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ نالهٔ دنیا اگرچه همه وقت محل اعتماد و
اما در آخر عمر بعجب طرزی اعتباری نبطر می آید و طرفه غرامتوسی
مینماید که بیانش مطابق حقیقه نمی توان کرد انچه از انجا برداشته ایم
همین یک دل برداشته ست و آنچه در نیمزرع کاشته ایم همان افعال
و اقوال خود کاشته ست و نه در ان برداشتن اختیاری بود
و نه در ین کاشتن اختیاری رباعی
ای نی خرمن عیش و عشرت انباشته ایم : زین مزرعه ای
دردکه دنیا باشد : غیر از دل خود هیچ نه برداشته ایم :
نالهٔ خلقت من ناکاره از ابتدا چنان واقع شده که هیچگاه کار
دنیا از من سرانجام نیافته و مخصص بوقوف در ین امر بودم و هستم
اما قبل ازین ایام چندی بگمان خود مصروف کار آخرت بودم
و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه
و تصنیف کتاب و افادهٔ مردمان و جاروبکشی درگاه
شریف حضرت قبلهٔ کونین رضی الله عنه و تعلیم و تربیت فرزندان
و فرزندان و انعقاد مجلس وعوت خلق و ارادهٔ طرق به
اهل سلوک حتی الوسع و اقتضای وقت و استعداد قوم

نیمودم در شب و روز در استغراق درین امر بودم و حالا بعنایت ربانی طلعت
صرف بجذب خاصگی کشیده بمقامی رسانیده اند که فقط آئینه داری
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نمیتوانم در راه و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله می بایم زیرا که من خود نمانده ام تا بدو نیکی از من ظهور نماید
و با اراده کاری بیاید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اکنون هر چه هست از دست مغز باشد خواه پوست و فوض امری الیه و هو بصیر بالعباد نماله من صوفی نیستم تا با تصوف بکتابم
و ملایم تا بحث و جدل نمایم محمدی خالص هستم و از شراب طهور
مستم از من مستانه همان افسانه جانانه باد شنود و از رود و دان
همان استماع نماله عندلیب قدسی باد نمود که نماله عندلیب از رود و عالم
ست و در و از نماله عندلیب پیدا رباعی صوفی متصوف شده
صرف مطلق : ملا بنگر بحوسیه کرده ورق : مادل شدگان
بکبت عشق اید رد : از نماله عندلیب خواندیم سبق نماله سبحان
الله هر چند که نه این ماند و نه آن ماند لیکن جهان بر وضع جهان ماند پس
راست فغان کجروی زمانه را هموار بر یک حال ناهمواری روان
دیده هیچ نخاطر نمی آرند و خود همان بر جاده راستی میروند و کج طبعان
راست کاری و صفا در صفا را در اشعار فهمیده گاهی بی تکلف

لی تکلف نمیشوند و خود را همان طور که هستند نمیکنند بالکه ازین دو ان
هیچ نمی کشاید و هرچه خداخواسته همان پیش می آید و لله الهادی
الی سبیل الرشاد نالهٔ هواخواهان نفس رحمانی هرچند شور جنونی
در سر دارند اما مدام حال دل شوریده خویش را از ظاهر
بنیان مستتر میدارند و مقربان بارگاه یزدانی اگرچه سراپا آئینه
دار یار آند لیکن هیچگاه راز پوشیده خود پیش محبوبان باظهار
نمی آرند رباعی در دا که هوائی تو بسر داشته ست ؛ راز دل
خویش مستتر داشته ست ؛ مانند حباب قطرهٔ اشک بر نخیز
هرچند مدام چشم تر داشته ست نالهٔ مسند جبر و اختیار چنین است
که هرزه گفتاران نقل مجلس خود میگردانند و مجهلهٔ سنی و شیعی
سخن پریشانی ست که فساد انگیزان بمیان می آرند که ازین
راهی بحقیقت می شاید و نه ازین دل آگاهی بدست می آید
نالهٔ دنیا سراسر هیچ است و آدمی در گرفتاری آن هیچ در هیچ
نظر هیچی این هیچ نما و ازل خود این هیچ بکمشاکه هیچ خود غیر لم یزل هیچ
نیست و هیچ چیز هیچ نه بالله التوفیق رباعی
ایدر و هرانچه هست اینجا هیچ است ؛ هیچ است تمام این نماسا هیچ است
یکعمر فریب اهل دنیا خوردیم ؛ آخر دیدیم اینکه دنیا هیچ است

نالهٔ الٰهی برادر و راه‌نمائی است بر مرد را سامانی این درد نامرد را
که از ابتدا نازپرورده رحمت کریمانه تست تا دم آخر مدد رسان احسان
و حسن قبول خود معالجه نما و بسامان کمان و شفاعت رسول خویش
معامله فرما تو کریمی و کار تو کرم است ؛ از وجود م پرسش کان عبد

۵۶ است نالهٔ عقده خاطر گرفته دلان و اشدن مشکل است و
اسباب شادمانی پیش این محزون خانه ان منفعل وقتیکه
اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاد جز گریه از ایشان هیچ
نمی آید که گریه را هم دل خوشی میباید رباعی آنرا که درد و
عشق بوی رسید - اسباب طرب دگر او نیت بخشد ؛ صد ریش
نهفته ام برآمد از دل ؛ چون غنچه دمیکه خاطرم می شگفد

۵۷ نالهٔ سخن چند روزه است که من هم درین گلستان چون گل دل
شگفته داشتم و زر نقد سخنان نغز بخاطر می آشتم و محافل
گوناگون را از سخنهای رنگارنگ رسک گلدار تمینودم و باصحبت
داری بر و ر کس و ناکس مکشیدم و اکنون که مانند غنچه پژمرده ام
دل افسرده در سینه یافت میشود چنان خنکی و دل سرد
در مزاج ناراج شده بهم رسیده و خاطر فاتر را آن قدر بسوی
کنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته است که چه جای دو جا

مسوس زن دیار خود از سر خویشتن کن رباعی از حال ما سبکروان
انچه اندر خرست ✤ در شم یقین علامتش جلوه گرست ✤ یعنی
از پای خواهد افتاد آخر ✤ گردون که گرفتار بدوران سر است
۶۱ ناله سخن شمع انجمن هستی ست و گفت روشن نرم حق پرستی و دیر
اول الابصار آن شمع مزارش نما و در صحبت مردم نکوکار این روش را
افزا و جامع این عسر و دار بسیار کم صحبت ادب سخن جاندار و سکوت
کار اولوالالباب و الانسان علی ما جهل ناله به هر درویش ما که طریق
موئی درویش راحت رسانی بدلها باشد و مشرب فقر
شاید که چشمه فیض و دریای جود و کرم بود تا که خشکی زهد بهوستی در
۶۲ دردمانش پیدا کند و غرور عبادت رعونتی در خاطرش بهم رساند زاهدان
خشک مغز دیگر میباشند و عارفان مغز دیگر میپویند عشاق همان
یار آند و طالب دیدار و عباد در هوس نفسهای چند گرفتار اند
در شکاری موقوف بر فضل پروردگار رباعی
در ملت عشق خوب و زشت دگر نیست ✤ هم کعبه و دیر
و کنشت دگر نیست ✤ زاهد تو و گلخنی گلزار بهشت ✤ چندین
۶۳ یار ما بهشت دگر نیست ناله درین ولا توحشی
در خاطر هم رسیده که دل را از همه ماسوی

ماسوی الله بریده و فنا یافتی لاحق حال گردیده که یافته و نیافته
را هم چیده نه برای مفهوم یافته آشنائی و سراغی داری و نه بهر جستجوی
معنی یافته دلی و دماغی حتی که خود را هم نمیشناسم که کیستم و
چگونه و کی خواهم مرد و چسان و چرا تا حال زیستم و عرفان و
معرفت همه بنی نوع خود را تحت این حیرت کبرای خویش می بینم
که تار و پود او هم برای خود بافته اند و اطمینان و طمانینت
افسرا نوعیه خویش را دون این وحشت علیای خود می یابم لسلی
بخیالات حسبان و گمان خویش یافته اند اغوث صمدانی رض
کلمه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شاید که در
جوش همچنین حالت سرزده و از محبوب سبحانی شاه نقشبند رض
نیز فقره برچه دیده شده و دانسته شده همه غیر ست لکلمه
لا منتهی ایا باکر و غالب که در هنگام انکشاف همین حقیقت
بلب آشنا گشته بهر حال تا قیام قیامت همان نور افتاب
لی مع الله وقت بر سر عزت طاهره او پرتو افگن ست و
فیض محمدیه خالصه او رونق افزای این انجمن لا اله
الا الله محمد رسول الله ولا حول ولا قوة الا بالله ولا
معبود سواه ولا نعبد الا ایاه نالهٔ افسوس ۶۱۴

که هیچکس مرا چنانکه هستم نشناخت و هرکس بسدان خود
تا خت اگر صفائی طینت مرا اهل معاملتی نشناختند چنین
شطرنج با من باخته نمی باختند لیکن الحمدلله که مرا همیشه قضای خوش
مدنظر است و مدام توجه بطرف عالم دیگر **رباعی** از بسکه آزاده
وگرست مرا : پیوسته فنا مدنظر ست مرا : یاران مانند
با بخد خود ها : آنسوی خودم قصد سفر ست **ناله** درد
اگرچه دل سرد ست اما داغ خوبی بر سر دارد و خود خاکی مزاجی
شعله عشقی در بر دارد و از باغ جهان جز گل داغی نچیده
و از هر زمزمه کبا ست شد غیر از ناله عندلیب نشنیده **رباعی**
از داغ جنون گل ست بر سر مارا : وز آتش عشق شعله در بر مارا
اندر دو بگلشن محبت یعنی : شد ناله عندلیب رهبر مارا
ناله الحمدلله که من بدنیا و مافیها کاری ندارم و مشتاق زشت
و زیبای اینجا را بخاطری آرم این انجمن در خور اهل این انجمن ست
و مرا همیشه معامله با دل من **رباعی** نی میل بسوی مال دنیا ست
مرا : چندان به خیال زشت و زیبا ست مرا : یاران همه دردمند و غم یاران ها
اکنون من و با خویش سخنها ست مرا **ناله** بستی و دنیا از
و همی نشست و دل بستن بر آن جز قصور فهمی نه هر نقشی که در صفحه

صفحهٔ روزگار نشست آخر رخت اقامت بریست بنیاد طلسم
زندگی بر هواست و مآل همه فنا رباعی دهم هستی که بزم
آراسته ست ؛ هر لحظه همان دمید فنا خواسته ست ؛ جائی که
نشست نقش ما مثل شرر ؛ جاگرم نکرده بار برخاسته است
نالهٔ گرمی بزم محبت دل بیتاب ست دگو مرد دل را از اشک
آب مزاج اهل این مشرب گرم و تر میباید و آب و تاب چنین
زنده دلان از بیتابی می افزاید رباعی عشقم همه شعله دار
بیتاب نمود ؛ اشکم از موج خویش گرداب نمود ؛ طبعم
ابدرد مثل می گرم و تر ست ؛ چون شمع ز بسکه اشکم آب نمود
نالهٔ همعصران شخص موجود را بخاطر نمی آرند و همان
اعتقاد بر گذشتگان دارند لیکن ابدالا بصار در هر
وقت با این قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود را
مغتنم نمی شمارند و پیش پای بصیران باعث ابتذال همین نقصان
موجود بودن فی الحال ست سبحان الله نرد انسان بودن
هم عجب کمالی آورده ست دنیا بی طرفه امر عزیز نگار رباعی
پیدائیت آنزمان که ناپیدا بود ؛ قدر تو بلند و منزلت اعلی بود
رنگ اظهار مستدل ساخته ست ؛ طاوس بصیر همه پر عنقا بود

نالہ من از اہل و عیال خود در انہایت دوست میدارم و دوست
زن و فرزند بسیار گرفتارم خدا داند کہ این امر از راہ فون حیوانیہ
ست یا بسبب کیفیت انسانیہ یا مخصص محبت نفسانیت صرف
ظہور موجبہ بہر حال دوست من ہمانست کہ محب میدان است
زیرا کہ امروز یا فردا کہ من از ہیاقدم بر میدارم و انہا را
بحافظ و ناصر حقیقی سپردہ میگذارم چون بعد از من جز خدای کریم
کیست کہ انہا را دوست دارد و مطلق بطرنیا لائق انہا نہ
گمارد و اصلا مدسلوکی انہا را بخاطر نیارد و خود بر اد میدان
ندارد و ہر چند کہ نیکہ محبت و اعتماد صادق بمن ناکارہ دارند حتی
الوسع ہمچنین میکنند و ان شاء اللہ تعالی خواہند کرد اما آن امر دیگر است
و کیفیتی کہ من دارم بر امر دیگر مگر اینکہ خدا بر ہمہ چیز قادر است و اللہ و محمد
ہمہ وقت ناصر سر انما فاطمۃ بضعۃ منی من اذاہا فقد اذانی
اند کی بقدر استعداد خود بر ما مکشوف شدہ و از سید اب
اہل الجنۃ الحسن و الحسین قدر موافق حوصلہ خویش اکنون دریافت گشتہ
و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و صلی اللہ علی
خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ و سلم نالہ طرفہ دلی دارم کہ
ہر چہ در ادی آید بمان وقت بر زبان می آرد و اصلا بر دای مناسب

مناسب دغیر مناسب ندارد پس از دو حال خالی نیست یا آنکه چون
سرشارم یا مقرب الکمل پروردگارم اگر آنم بدین نعمتها نعیم و اگر اینم
مصداق لا یخافون لومة لائم مخالفان حزب الله ثبتنا الله ایاکم
الهنا الساعی مجنون بخوانند و موافقان همان موافقه کریمه وما
صاحبکم بمجنون میدانند والله علیم بذات الصدور
رباعی بدرد در اینجا فلک مینا فام ☆ یک باده بچند رنگ
ریزد در جام ☆ از کاسه خورشید بر برگردون ☆ شیرا
نصیب صبح خون قسمت شام نالہ مخالف نفس تقویت معامله روحیه
مینماید و از متابعت نفس ضعف در قوة روحیه پیدا میآید
و کامیابی بر دو یکجا محال است و نفس شکنی برای آدمی مال
وذلک تقدیر العزیز العلیم رباعی ایدرد درین نرم کده
انجام ☆ مشکل که دو کس شوند سرانجام ☆ مقصود دو دل
نگشت یکجا حاصل ☆ مینا خالی شود چو برگردد جام نالہ
هر چند بنام دردم اما حتی التوسع بهر کس راحت میرسانم و
اگرچه یک جا کسار ضعیف چون گردم لیکن مانند سرمه چشم
بنایان را روشن میگردانم و با آنکه مثل سایه مدام فروتنی
شعار دارم اما پامال روزگارنیم و در خاطر احدی بار نیستم

۲۹

زارم چو شانه ربطی که بود شونه
چنگاره اگرچه اواره نیستم لیکن
عجب دل صد پاره دارم که مدام
سرگرم نالہ واه و آهم همیشه
گریه و زاری آبروبخش این نامه
سیاه و در چند که بفضل خداوند
هیچ فکر و تردد در پیش نیست
سوای عزلت نشستن و گوشه گرفتن
ندارم و در خاطر ندارم

رباعی راحت پرسیدم و گفتند دردم ❊ گفتند بصبر کن چه صبرم کرچه
بیقرار گردم ❊ جادادم مرا از همه بالا برکس ❊ چون سایه بهر
جاکه فرو کشش کردم **ناله** خانه جسم غیر از کلبه احزانی نیست
و تمهید حیات سوای زندانی نه خصوصاً موسم پیری که هنگام
دلگیریست این زبان برگرد جوانان بیران نمی سازند واز
نظرش می اندازند با انکه او پیش از پیش التفات آزادست
میدارد ولیکن هیچکس بخاطر نمی آرد **رباعی** با کلبه حزن
برنفس میسازم ❊ در قید حیاتم تقفس میسازم ❊ با طبع دون
من نمیسازد کس ❊ هرچند که من با همه کس میسازم **ناله** مرا
بودن چنانچه از حق تعالی انجو میسزاید و خطره ارائه خلق بدل مرا
می آید همچنین ملامتیه نیز باهم لحاظ وجود خلق باید و حجاب از حق
شاید والا دیدن و ندیدن اینها یکسانست و کا باخدا و
جهان الحمدلله که مرا از این امر فراغ نست و دل بنده همه وقت
باغ باغ کار باخداست و از خلق غنا نه از شوخم که دکان
داری نسایم و نه از قلندرانم که با سکباری کشایم محمدی
خالص خدایم ساخته و از خود به تربیتم پرداخته و به
نستنصر و هو النّاصر **رباعی** ای اهل ملامتم نه تا دوشم

دشتم ؛ باحاطرئی ساخته حوالیش خوشم ؛ یعنی چوگمان بخلقه
درویشان ؛ درگوشه و میدان همه جا جلوه گشم **ناله** اوائل ۷۶
راه معرفت و سلوک عجایبها دارد و طرفه کاروبار گوناگون
پیش می آرد و بسالک صبار نمیهاکه نمی بازدو عارف را چها چها
که نمی سازد اما در آخر کدام سعادتمندی راکه رسیدن به
مقصود مقدرست حقیقة کار مینماید و باب اتباع رسول علیه
السلام بر رویش میکشاید و اخص الخواص را ازان میان محمدی
خالص میگرداند و بقربی که فوق آن متصور نیست می رساند
رباعی گه اوکشتیم وگاه ما گردیدیم ؛ ای درد چها چهاگفتیم
صد شکر که رفته رفته زین گردشها ؛ بودست برآنچه دعا
گردیدیم **ناله** پندار خودی بارسیست این را از سر فرود ۷۷
آر وخودسری روش آفت بارسیست قدم درین راه
مگذار که ما این طریق را هم دیده ایم و دیده و دانسته
خود را ازین کشیده ایم خدا قصد نماید و چنانچه باید
فنا عطا فرماید **رباعی** تا دام که ما دام خودی
بکشودیم ؛ یک لمحه زدست خویشتن ناسودیم ؛ تنگا
خودبخود بلائیست عظیم ؛ پیچند درین معرکه ما هم بودیم

L

نالہ آدمی در ذہن خود اگرچہ از فرش امکان تا عرش وجوب
بتاز و اما پا از بندہ خانہ عبدیت خود بیرون نمی نہد و انسان
بزعم خویش ہرچند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقید
خویش نمی جہد رباعی ہرچند کہ اندیشہ زحد بیش کنم ؛
صد گونہ تفکر بدل ریش کنم ؛ لیکن ہمگی چو طایر قبلہ نما
پرواز در آشیانہ خویش کنم نالہ عشق مطلق ہم عجب آفتی
ست کہ متعلق بہ شخص معین از معاشیق مجازیہ نباشد و عاشق
مزاجی نیز طرفہ معجونی ست اگرچہ فی حد نفسہ فقط در طینت بیخبر
موروع بود متعدی شدن الی الغیر و متوجہ گشتن تماشاء
سیر ہیچ ضرر نیست صرف کیفیت عشقیہ در دل ماندن برای
پریشان خاطری غایت ست و نزد ارباب عقل معبر بہ
ضلالت رباعی این عشق مرا سخت بجہل ساختہ ست ؛
در بزم شعور منفعل ساختہ ست ؛ من ہر نفسم چو شعلہ بر خود لرزم
دل ؛ اشکم چون شمع پا بگل ساختہ ست نالہ بران ان
را ہنگام باز پرسی در پیش ست کہ می آید و بر آدمی خود
دشمن خویش ست خدا فضل نماید اعمال و اقوال ہر
کس وبال گردن اوست و سوال و جواب بر شخص متعلق

متعلق بجان و تن او کسی را از حال کسی خواهند پرسید و نفع و
ضرر و بگیری بدیگری نخواهد رسید عضو عضو تو دشمن بدخواه است
هر قول و فعل تو آب زیرگاه همت بتن پرور مگمار و فهمیده
قدم گذار یا حضرت انسان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید
و باب رحمت گشاید و عدل نماید و بفضل پیش آید وهو
الغفور الرحیم رباعی نیک و بد تو جمله مرهن شدنی است
هر عضو زبان برنگ سوسن شدنی است ✤ کوته شب عمر تو شود خواه
دراز ✤ روزی بکمین است که روشن شدنی است نالہ مرتبہ مقدسہ ۸۱
وجودیہ بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است و عالم تنزیہ
و تشبیہ دران موطن یکجا آباد صور موجودات خارجیہ که در ظاهر
وجود منظور نظر اند کیفیت دیگر دارند و صور علمیہ الٰہیہ که در باطن وجود
جلوه گر اند عالم دیگر در آنمرتبہ رنگ و بو رنگ یکیست و حرف
غیریت از میان خلک رباعی ۸۲ مرتبہ قدس محبت رنگ است
تنزیہ تشبیہ دران هم سنگ است ✤ در صحن چمن رنگ دیگر دارد گل
در آینہ رنگ آن بدیگر رنگ است نالہ الحمد لله که بیانان نی پایان ۸۲
فقر را این مجنون نی سر و پا تا حال نخوبی طی کرد و اصلا
حیوانات خیالات حیوانیہ را از ریخ و راحت در گوشہ خاطر

۳۳

ازاده نه پرور دحق تعالی بقوة قدسیت حویش تا آخر این وادی متقدس
رساند وخاتمه بالخیر گرداند ومردانه از دنیا بگذراند وبر سند
نجات بنشاند بصدق جناب حبیب خود وطفیل خضرت عندلیب
خود علیه وعلی آله الصلوات والسلام رباعی
خویش وبیگانه گذشت ۞ نی وسوسه خانه ودیرانه گذشت
المنة لله که در راه فنا ۞ از خویش گذشت در ره مردانه گذشت
نالة اگر بهمه کس از راه صفای دل خویش راز
دل خود گفتن کار صاف باطنان نیک طینت ست اما خوب نیست
وخالی از مادلی نه که کسیان لطف این ار نخواست یافت
واز اهل صفا تم مقدور نه سخن نهفتن وبضرورة ظاهر نکردن
که شعار عیاران بدطینت ست هرچند در بعض امر بهتر باشد
سر نباید وار شائبه دوی پاک نیست که مکتمان علم از
نور وحی اند تافت ۞ بالفرض اگر بسبب اتفاق از دست
دوستی شیشه دل نوشکست در پاره آن همان صفا
در صفا باید داشت وآئینه خانه باید ساخت که دوست
صادق کجا بهم میرسد المؤمن مرآة المؤمن رباعی
هرچند صفا نه جا بجا باید داد ۞ با اهل صفا دلی صفا باید داد

باید داشت ❊ گر شیشه دل شکسته باشد ایرد ❊ یک
آئینه دار بهر ما باید داشت **ناله** چاپلوسی و زمانه سازی
کار مرد زبان نیست و راستی و در بسی شعار مردان کثرت تواضع
از همان اهل نفاق می آید و بهر شخص شناسا و ناشناسا
تپاک ساخته و اختلاط زیاده از شیوه آشنائی همان و غایبان
را می ستاید محمد یان خالص نظر بخدا و رسول دارند و بهر کس
انچه به نیت نیک و دل می آید سلوک بعمل می آرند ❊
اللّٰه بصیر بالعباد **رباعی** نهان مکن که نه بر ملا
باید ساخت ❊ ایشان سازند خود چرا باید ساخت
نی ساخته باش هر چه باشی ایرد ❊ ور ساختن است
با خدا باید ساخت **ناله** سبحان الله اگرچه من ممکن در
بساط خود از وجود و عدم هیچ ندارم اما مدام در کشمکش
جانبین گرفتارم حفظ آداب مراتب وجودیه نمایم
یا زنگ اعتبارات عدمیه از آئینه دل زدایم هر چند
واجب نیستم لیکن همه جا بر خانه احکام واجبیه از اوامر
و نواهی حواله بشخص عبد تیه من شده و اگر ممتنع نیم اما تصور
جمله مفهومات ممتنعات هم سپرد ذهن انسانی من گشته

یا نصیب یا نصیب رباعی عمر لحظه لحظه طرم دگر و سواس است
هر لمحه دگر لحاظ دیگر یاس است نی شیشه گرم نه جوهریم لیکن
دل شیشه جگر عقیق و اشک الماس است نالهٔ بنده اگرچه با عتبا
صورت از نوع خاکیان است اما بلحاظ حقیقت از جنس افلاکیان است
احسن انخالقین من مراد احسن تقویم ساخته و بعهود و عبث
در اسفل السافلین نینداخته منظور از فرستادن انجا امتحان
بحق و اعمال صالحه بود و الحمد لله که بتفضیل مرشد پاک
باب این امر تقدیر استعداد بر آن کشوده بتصدق رسول علیه السلام
اجر غیر ممنون عنایت خواهد نمود و حمایت شفیع المذنبین
انشاء الله تعالی کافی خواهد بود در ایمان و اعتقاد
خود بعنایت الهی شک شبهه ندارم و جناب حضرت رسول
و مرشد مقبول خویش را وسیله می آرم پس کیست که تکذیب کند
مرا در دین آیا نیست خدا احکم الحاکمین حقیقت خدا و
رسول و مرشد بحق در دل من ثابت علی شک است و بتفضل
الهی ظاهر و باطن من یک عرکس ارادت و نیات
خود را خوب میداند و صدق و کذب خود از دیگران
نمیماند رباعی آن کس که خمیر کرده آب و

اب وگل من ❊ ار استه در صدق وصفا منزل من
درخدمت خویش اعتقادست مرا ❊ از من پوشیده نیست
راز دل من **ناله** بیان روشن از حضور اوست وتن ۸۵
منور از نور او وجود درشتی را سببی باید ظهور عرض مطلول
را عرضی تشنیه و فی الحقیقت علته وجود هر ممکن حضرت
واجب ست عم نواله که هر موجود ممکن در خویش وجوب
بالغیر دارد والا چگونه خود را از نکمن بطون عدم بمنصه ظهور
وجود آرد **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** رباعی ای از
ی لور عیان شهودت باعث ❊ ذرّ بهر ظهور تن نمودت باعث
هر چیز برای خویش باعث دارد ❊ شد بهر وجود او وجودت
باعث **ناله** بیچ گل چینی و گلشن جهان نشگفت که آخر ۸۶
در پرده زمین نه نهفت وکدام نهال سرو قدی درین
چمن سر نکشید که باز در خاک مدفون نگردید خرابه دنیا عجب
عبرتکده ست اگر چشم بینا باشد و ما من طبع خام هوس
دل را نخراشد برفتگان مردم هر جنس نظرکن و به
دام توهم بالفعل موجود بودن مبتلا تمام آسمان
و زمین عبرت پاست و هر ذرهٔ خلق آئینه دیدار

رباعی درخاک سر در صورت عنقوه گران ❊ چون گنج
نموده دفن هر جا دوران ❊ هر ذره این دشت تهی دامن جود
دیدیم که دارد آفت نی پنهان نالهٔ خلوت در انجمن از کیفیات
طریقهٔ نقشبندیه است تا سفر در وطن نیز از حالات دارد
اهل این سلسله علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در
خلوتخانهٔ وحدت با ریاب اند و هر چند که از خانه انزوا
بیرون نمی نهند اما هر زمان بسیر فنا فی اللهی مشغول بدین من
عالم از وجود چنین دستضمیران رو نشان است و فانوس تن
این برگزیدگان باعث رونق این انجمن یَهْدِی اللّٰهُ نُورِهِ
مَنْ یَشَاءُ رباعی مادام که ایدر دو درین انجمنم
چندی که محبوس بفانوس تنم ❊ در راه فنا دمی ز پا ننشینم
چون شمع زبس گرم سفر در وطنم نالهٔ درویش
که زنده دل مرده نفس میباشد رسوم دنیاداری از و
سرانجام نمیشود و فقیر که آزاده خاطر و ارسته مزاج
می بوده تا بار چنین امور نمیگردد اگر اقربا و دوستان صادق
دیاران مواسی اند البته چنین تارک دنیا را معاف خواهند نمود و
او را طرف صفا خواهند بود و اگر غیبت نفسان در کشاکش هستند ترک

ترک ملاقات بینهما اولی وکار باصولی رباعی نگفتند که در شمار
حیا بودیم ❊ یاران مصروف در سخنها بودیم ❊ اکنون
در رسوم خویش دارید تمام مادام که ما بودیم ما نبودیم نالهٔ صا 91
طهران نیست نظر بر خویش میکند و تماشای این و آن
سیل نمیسنجند عیان محو مشاهدهٔ یکتای وجود مطلق میشوند
و جز آن طلسم بندی تجلیات حق نمیشوند و ترجمه می یابند
در خود می یابند و هر چه می بینند در خود می بینند و
آیه وَاللّٰهُ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ بر دهک تا لسان
می شنود و کریمه وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
دیدار نمای اینها می بود مدام تماشای سر نگی خود
می کنند و بسوی گزشت بینی نمیروند ما در رای النفس و
آفاق نیز رای منجمله سیر النفسی اشخاص السناق است
و ماسوی نقید و اطلاق هم اعتباری باز اعتبارات
بشان رباعی نی سوی زمین نه آسمان می بینم
نی پستیت و بلندی این و آن می بینم ❊ محو دیدار جویم
هستم ایرد ❊ خود را نکنند در جهان می بینم
نالهٔ ای یاران ما هم درین جهان گاهی بوده ایم 92

وسبز این گلستان بقدر استعداد خود نموده ایم هر برگ
باراین گلزار یار ما بود و هر گل و غنچه و اشد و اختلاطی نمود
بدل یکی راهی داشتیم و بطرف یکی نگاهی یکی از بوی خوش
خود تر دماغ می نمود و یکی از شعله رنگ روی خونبش داغ
میفزود یکطرف از هم بگستان زمزمه پرداز نالهٔ ما بودند و یکجانب
از فریاد رسان خاطر داری مینمودند غرض که بود آنچه بود
و مآل اینست که رو نمود رباعی باگل رخ خنده در میان داشته
ایم ✤ باغنچه تبسم پنهان داشته ایم شای همسفان درین
گلستان یعنی ✤ باهم بگچند آشیان داشته ایم نالهٔ دنیا متغیر
الاحوال ست و آدمی در گرفتاری آن پامال غم و شادی
انجا اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین این امور را در خاطر
نمیدارد هرچند بمقتضای طبیعت بشریت معاف ست اما زیاده از
حد فرح و حزن کار مردم ناصاف ست که صافی دلان دنیارا
اینهمه در دل جا نمیدهند و روشنضمیران کورانه درین هنگده
پا نمی نهند رباعی گر خاطر تو شاد و گر غمگین ست ✤ اندیشه مکن
که حال عالم اینست ✤ احوال جهانیان بیک صورت
نمیست ✤ یعنی که جهان عبارت از نلوین ست نالهٔ

۹۴ **نالهٔ دنیا** را که هیچ وفائی میگویند با عتبار کم فرصتی زندگانی
ماست والا آسمان و زمین و دیگر ما فیها خداوند تا کی خواهند
ماند که هر چند قیامت تقضی آمدنیست اما کسی را وقت آمدن
معلوم نیست وَعِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ پس بالفعل تر و تازه باید
این باغ بوجود گل دل ما است و خوش هوائی گلزار جهان
متعلق بسلامت نفوس مزکی وگرنه هستی شجر و حجر موجود
دیگر بکار آید و قدر انهم بقدر دانی حضرت انسان می افزاید
انسان بهست که آبروی ردی زمین ست فتبارک الله احسن
الخالقین **رباعی** پژمرده گل جهان ز پژمردن ما
افسرده دل خلق ز افسردن ما ✤ ما باعث اعتبار عالم
۹۵ بودیم ✤ دنیا گردیده هیچ از مردن ما **نالهٔ** هر چند که عالم
کثرت موهومه شور امتیازات اعتباریه بر انگیزد و از زمین
غیریت معلومه فتنه و شر غوغای ما و من خیزد لیکن مشاهد حقیقت
لا اعتبار را باید که از نظر شهود اسقاط این همه اضافات
نماید و در همان خلوتخانهٔ تنهائی و یکتائی وحدت سکوت
فرماید و بصور بی حقیقت تعینات کونیه فریفته نشود و دائم
مستغرق در حضور و شهود معنی لا کیف ذات الهیه

باشد رباعی تو خلق برار سپهر و سر و غوغا باش تو
از همه کس بکطرف و تنها باش ✤ بر صورت نی معنی
عالم بکره ✤ بر معنی بصورت حق شید اباش نالة نجبره
نفس ناطقه انسانیه موجب توسل الی الله هست، و سرمایه
تقرب آن درگاه و انسان مظهر تجلیات اسمائیه و صفاتیه
آن ذات مجرده بسبب همین تجرد نفسی خود گردیده و متفرد در
مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین سره ذاتی
خویش گشته حتی که هیچ احدی از ملائکه هم درین سیر
فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان شخص
صبوری اوست که بسبب تعلق و تصرف نفس در بدن جون
سایه در پایش افتاده و همایه او بجوار رحمت الهیه
شده که برکات روح در جسد هم سرایت میکند و سبب
برکات حسیه تا بدامن ادراک نفس میرسد رباعی
از بسکه تجرد ست سرمایه ما ✤ وز رنگ تفرد ست سرایه ما
جز با بجوار ما نباشد شخصی ✤ بسایه ما بود همین سایه ما نالة
ای خواجه بمیرد رد وای دلگیر دل سرد غفر الله لک
روشنی کاشانهٔ دل از نور ایمان ست پس هر زمان

هر زمان محبت الله و رسولی و مرشد خود در طویرانه ایمان
افزا و بیمانه دل را از شراب طهور دوستی حضرت رسول
الله و آل و اصحاب او لبریز نما و در دلهای بندگان خدا
جای خود پیدا کن و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهرسان که
تو یک بنده عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید
که یا گوشهٔ خاطر یا خانه دل بود تا باشد که خدا فضل کند
و ببرکت دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا بخشد
وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ رباعی ایدردلوی چراغ
کاشانهٔ دل ۞ روشن بود از چشم تو بیمانهٔ دل ۞
تو خانه نشین گوشه گیری جایز ۞ یا گوشهٔ خاطرست یا
خانهٔ دل ناله اسرار حقیقت را چنانچه باید بیانی نیست
و اظهار آنرا چنانچه شاید جز کل لسانه ترجمانی
نه حکایات درین موطن پیش از اشارتی نبود و عبارات
درین مسکن غیر از دلالتی نباشد گوش سخن پیش
درین انجمن چشم بینا ست و زبان خوش بیان درین
چمن گویا رباعی ایدر دبگلشن معانی مخروش
حرفی باشاره گو و مبغض و خموش ۞ تا گل نکند اگهت

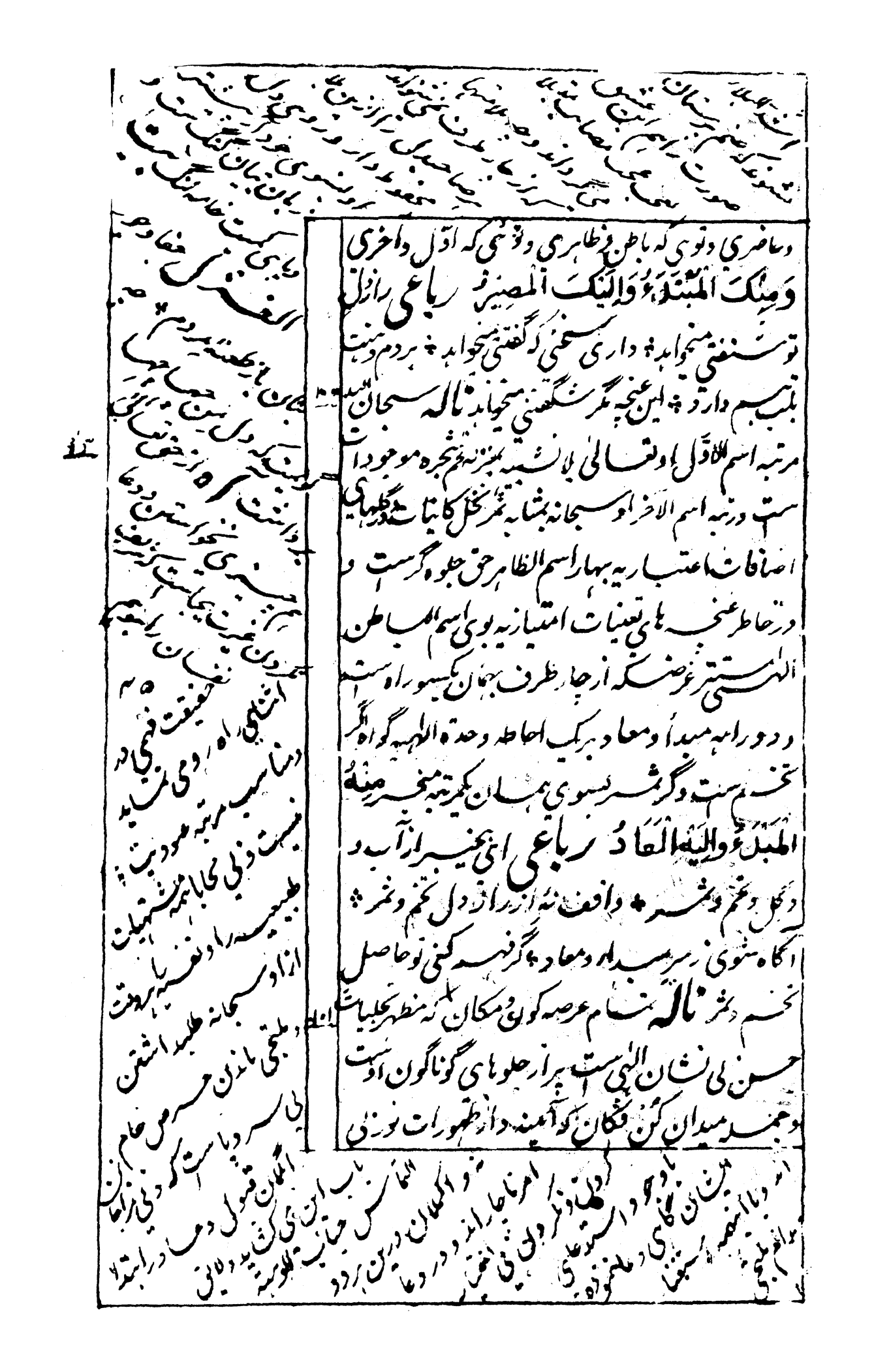

پایان غیر متناهی ست محو از شعشعان ضوء بحون او اعنی
حضرت واجب جل سلطانه چون متوجه بسوی حقیقت
ممکنه حقایق موجوده فی الامکان شد و توجه بایجاد
این بابیات گماشت امکان وجوب بالغیر که در حقیقت هر
ممکن موجود بالقوة موضوع بود بالفعل وجوب امکان وجوب
بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن واجب بالغیر گردید و
همان نور وجوب ست که در صورت امکان بظهور رسید
واللّٰه علی کلّ شیء شهید رباعی ایدرد درین کارگه کون و
مکان ✤ از هستی نی نشان توان یافت نشان ✤ اعنی
واجب چو دید سوی ممکن ✤ امکان وجوب شد وجوب امکان
۱۷۲ نالهٔ غمگین و حزین برای دنیا دل ها ی غافلین می
شنود و پریشان و بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطرها
طامعین می بود و جمعیت حواس باطنه و ظاهره نصیب
مقربین بالقین میباشد و طمانیت کلیه و استقامته
۹۱ قویه قسمت اکلین اصدقین میگردد و چون از راه
بنده نوازی و فضل خدا و رسول و ارواح بزرگان مقبول
او بحال بنده در تائید و امداد متوجه باشند و مدد ها

وبدد بای جلیه فرما بند پس او را چه غم و کدام فکر کارساز
او فکر کارهای او کرده و میکند و خواهد کرد و بعنایت الهی
خوب گذشته و خوب می گذرد و ان شاء الله الناصر خوب
خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله **رباعی** غمگین و
پریشان نشود خاطر ما ❊ جمع ست حواس باطن و ظاهر ما
ما را چه غم ست در دو وقتیکه بود ❊ الله و محمد و علی ناصر ما

ناله همدم عشق آه سرد ست و منتظار ناله عندلیب ۱۰۳
در دبهار گل و گلشن از عندلیب ست و کار عندلیب درد
حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگرچه بهیچ کار
نمی آیم اما گر بازار حبیب خودم و هر چند که من آواره غیر
از آوارگیها نمی نمایم لیکن رمزمه پرواز نالهٔ عندلیب
خوبیشم اگر درستی اعمال بنیات ست پس البته
ان شاء الله تعالی مآل من نجات ست هر چند که
بذات خویش نالایقم اما برای خواجه خود بنده صادقم
رباعی هر چند نیم بذات خود لایق تو ❊ لیکن دارم
محبت صادق تو ❊ ای حضرت عندلیب والا
درگاه ❊ تو عاشق گلشنی و من عاشق تو **ناله** شهر ۱۰۴

مبارک دهلی که روضهٔ مقدسهٔ حضرت قبلهٔ کونین قدس‌سره‌الله
بنصره سره در آن است و خدایش تا قیامت آباد دارد عجب
گلستانی بود و حالا پامال خزان حوادث زمانه گشته و طرفه
انهار و اشجار آبادیهای مردمان هر جنس داشت و اکنون
تاراج صدمات دهر شده بهر دیده در تمام روی زمین
چون روی محبوبان مهوش و مانند سبزهٔ خط ایشان دلکش
بود **اللهم احفظه من جمیع البلاء و الآفات و اجعله**
بلداً امناً و ارزق اهله من الثمرات و من دخله کان امناً

رباعی

دهلی که خراب کرده اکنون دهرش ❊ جاری شده
اشکهاست بجای بحرش ❊ بودست این شهر مثل روی خوبان
پون خط بتان بود و سواد شهرش **ناله** هر سنگفتی را بر مرد
و هر افسردگی را افسردگی همنشین هیچ گل عنباری در
تو هم بخند دیدکه باز پژمرده دل دگرفته نهاطر نگردید و کدام شمع
خاطر جمعی در این انجمن تخیل نیفروخت که افسرده دلی نمیرد
آمد و رفت هریک درین رهگذر بطرز علحده و جداست و شادی و
غصه هر واحد درین مجمع باطوار مختلف و انواع شتی و مآل پیدا
رسیدن مردن است و حاصل شادی غم خوردن

نوردن هر کس بهر طوری گذرانند و بعد چندی نماند ملک
الملک الیوم لله الواحد القهار رباعی هر دل که چو گل شگفت آخر
پژمرد ❊ طبعیکه چو شعله گرم گردید افسرد ❊ اینجا هر کس
بطرز خاصی آید رد ❊ پیدا شد و شاد گشت و غم خورد
و بمرد نالہ چونکہ مآل زیستن مردن هست پس زندگی را در کارها
که وقت مرگ بکار آید صرف نماز و از بسکه آخر شگفتن پژمردن
هست پس در ابتدای بهار بتصور خزان پرداز تا باشد که آنچه
موعود هست مقصود نشود و آنچه در حق دلگیران زیان هست نبود
تو گرد دو سر را در راه طلب الهی فدا ساز و حق بندگی از گردن
خود دور ساز سستی و کسل را بسبب طبیعت حیوانیه قتل مده
و جستی و چالاکی همت انسانیه را پیش رو نه اگرچه در هر
قدم این راه بلاهای گوناگون و مصیبتهای رنگارنگ پیش
آید اما صاحب عزم با تحزم اصلا نظر برین امور زبی ثبات
نمی نماید مردان در مردن از طرف خود سبقت بر مرگ
مینمایند و در وقت چشیدن عزت همان بر جمال فنا می
کشایند فتمنوا الموت ان کنتم صادقین رباعی در راه طلب
هر قدم ساخته رو ❊ سستی منما و در چالاک بدو

الغزل

ای محرم خلوت شبانه ای عشق جانگداز
دلهای تو در حرم یگانه ای عشق جانگداز
ای عشق تو در دلم زبانه ای عشق جانگداز
ای عشق تو در دلم زبانه ای عشق جانگداز

بیت الغزل

برچید بهر کام تو مردن تو ❊ از مردن خود مترس و از مردان شو

ناله راحت اگری خوانی بمحنت کشی بپرداز و آرام اگر مجوئی
بربنج بردن بساز غم خواری عجب غذائیست مقوی روح
انسانی و غصه فسردخوردن طرفه دوائیست لاثانی
نامقدور بهمان نظر بحسن خاتمه و مآل کارکش و دردام لذت
والم بالفعل میاشر بت مرگ را در زندگی بکام جان گوارا
کن تا وقت مردن تلخ بکام نشوی و تعلق دنیا را پیش از انکه از دنیا
روی قطع نمائی تا هنگام رفتن ناکام نگردی که خواه و ناخواه آخر
مردن در پیش است دگرفتاری محبت خود وبال خویش

رباعی هردم باشی زبیح بردن راضی ❊ وزغمزدگی و
غصه خوردن راضی ❊ خواهی که شود خاتمه بالخیر ترا ❊ رفت
مردن شوی زمردن راضی ناله درین گلزار غافلانه چون
نرگس چشم باز مدار بلکه بعبرت کشا و درموسم بهار
مانند گل خنده خود را خنده مپندار بلکه دلریشی تصور نما
دامان امید را بپراز رباحبن مشتهیات نفسیه باز و هرطرف
برای گلچینی ملامات طبیعیه متاز بلکه دامن دل را از تعلق
این و آن برچین تا خارگرفتاری بپای سوی دریای

دریای خاطر آزاده تو نخلد و بسوی رنگ آمیزی شگوفه های هوس
مبین تا عنان ضبط از دست اختیار تو نرود و صاحب نظر الهی
گر پا در راه استقامت میگذارند بالکل دست از تمتع اینجا
برمیدارند و خوشی را ناخوشی می شمارند و راحت را رنج می
پندارند ز **باغی** آنانکه درین باغ بعبرت دیدند ٭ دلریش
شدند گردمی خندیدند ٭ دامان امید پر نکردند ز گل چون
گل دامن ازین گلستان چیدند **نالہ** معرفت و عرفان بالطبع دل ۱۰۹
را از گرفتاری بماسوی الله آزادی میسازد و وجود اعتباری
همه موجودات ممکنه را از نظر اعتباری می اندازد و جانب عدم ممکن
موجود را بطرف وجودیه او غالب می گرداند ذوات خود آن
موجود را معدوم می فهماند چه وجود بالذات نصیب حق است و
بس و این موجودات کونیه بذواتها معدومات اند پس
عارف که حقیقت بین می باشد خط لا بر همه انها کشیده همان
بموجب کلمه توحید وجود را بغیر ازال لفظ بیچه مختص بذات واحد حق
دانسته ماسوی را از همه می بیند و بکیچ توجه می نشیند و از بازار
کثرت مجازیه رو می گرداند و خود را بر آن بمشاهده وحده
حقیقته حق بتکرار کلمه **اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ**

وکلا چو مید واند و با وجود دیدن بچشم ابهمه صور امتیاز نه را
در دل مستقیش و ثابت نمی ماند بهمه ها بهمان صفای اولی پیش می آید
و مدام چون آئینه حیران مشاهده جمال دوست می بود و از
فکر صوری مکونات پریشان خاطر نمی شود رباعی
ایدر و اگر عارف صاحب رائی ۞ باوید فنا مدام با بد سائی
در چشم تو هر چه رنگ صورت گیرد ۞ چون آئینه جمله را در اب انداری
اما له مرتبه وجود مطلق که مرتبه لا شرط باشد چون مرآت
ست و ماهیات ممکنه که مفهومات مقیده اند در آن آئینه در
جانب بشرط شیئی آن که گویا طرف روی آئینه ست ظاهر
وجودش می ماند جلوه گری می شوند و بجانب بشرط لا شیئی
آن که مانند پشت آئینه تعبیر توان کرد و باطن وجودش می
خوانند ابدی نمی ماند و اعتباریست انجلا و غیر خلای
این آئینه که باعث پیدائی و ناپیدائی ان صور موهومه خلائق
ممکنه ست معبر به و هم تشنه که اظهار و اخفا باین صور کائنه
از آن و در آن ست و این صورت های مشهوده در وجود
کونیه ذاهل مرتبه وجود مطلق که آئینه اش تعبیر کرده
آمد هستند و نه خارج از آن همان در مرتبه وهم که تغیر

بعبر ما کلا وغیر الکلا موده شد بیداد نا بیدادی نماید چنانچه
حال این آیینه که تشبیه بآن داده آیدی باشد اعنی
صور عکسیه نه درون آیینه می باشد و نه بیرون آن بلکه همان
سفائی روی آیینه ست که عند المقابله انها را نمایاند
در آیینه صبح ازین صور موهومه هست صُبْغَةَ اللّٰهِ الَّذِیْ
اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ رباعی
بستی بگفت ❊ گل کرد بیان موهوم و در دهم نهفت بالصورت
موهوم که عکسش نامند ❊ بیرون و درون آیینه نتوان گفت
تا کی چندی اگر در عالم نامور گشتی و عالمیان ترا بارب
خواندند و ذکر تو شمع مجلس مردمان شد باز چه حاصل
که آخر بساط زمین نه تو خواهی ماند و نه نشان کُلُّ مَنْ
عَلَیْهَا فَانٍ و بعد تو نیز اگر یکچند مذکور تو در مردمان ماند دیر کس
نام ترا بزبان راند باز چه فایده که پس از چند مدت این
هم نمی ماند و کسی که ترا نمی داند و نه زمانی که نام تو هم می ماند
باز امت بازیکی آزد گیری کرده نمی شود و تفاوت و سعدی
و صائب و دارا و سکندر ممتاز نمی گردد خدا
داند ما انها را بچه طور می تراشیم و ایشان خود بچه طور بودند

صرف بگفتن بزرباتها نام سعدی و صائب تبت و مسمی
هر دو از میان غائب پس هوس این خیال خام در دل
سختن از خامی ست و مآل کامیابی این جهان فانی
ناکامی معامله بود و باش تو که بالفعل موجود در ذهن
می نماید هیچ از افسانه برای آیندگان نه بیت و زیاده
از قصه گذشتگان نه که با چنین افسانه ها در بن غفلت
سرا سماعت افروز خلق بود و حالا حرفی از ان بگوش کسی
نمی رسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار
دارد و مردانگان این امور را کی بخاطر می آرند رباعی
بگذشت عمر و ما همه اندیشه شد ۵ نام تو پس از تو بزرباتان
راندیشه شد ۵ پیش از افسانه بیت شستی تو زرده ۵
افسانه اگر نماند و راندیشه شد نماند ۱۱۲ نماله تیر بلا که
جلالت ذاتیه و کبریای نفسیه اوست مقتضی اعدام
و ما دم سرکشی دیگر ست و رحمت الهیه که رافته ذاتیه و
کرامت نفسیه اوست مقتضی ایجاد موجودات و موجب
ظهور مظهر لست و با قضای همین جلال و جمال اسمار
جلالیه ایجاد موجودات و اسمار جلالیه اعدام آنهها

آنها می باید و من الازل الی الابد همین منوال جاری ست
وکیفیت فنا و بقا در همه ما ساری پس چون مقبول
درگاه حضرت ذوالجلال والاکرام قرونی و خاکساری
مقبلیت بنیان بالصرمدام تعجز و نیازمندی کوشند و در
پیشگاه ادب از سر قدم ساخته میروند و بدعوی
مائی و منی بر گرد لب نمی گشایند و همیشه با فقار و انکسار
پیش می آیند و بر لحظه بتری از دعوی وجود می نمایند
و بر لمحه نعمه لا حول ولا قوة الا بالله می سرایند و همه
جای فخر و بود مستعار که خود را ننگ عدم می دانند
و خویشتن را بالذات معدوم محض می خوانند و اگر از
اثر وجود موهوب حقانی از ایشان تصرفی و کرامتی
نیز آنرا مضاف بطرف نفس خود نمی گردانند
و همان در قدرت نمائی حق حیران می مانند و بزم
صفای قلبی خود را از وساوس و خطرات خود
بینی تکدری سازند و از شرم چون آئینه سراپا
شده مانند شمع از تجلی الهی می گدازند و بالفرض
اگر عیسی وقت خود هم بوند نفس خود را که احیا

نسخه بلی تعلق
بر باد در کمین دارند
بلندپروازان دنیا اگرچه مثال
بی نمی سازند اما مدام مانند سایه
بال همای بر زمین اضطرار
می سایند و گو که بصورت سر
بلند اند بمعنی پست فطرتند

زینت المحافل

اموات می رساند تیره سازا نیه صفای قلب خویشی میپسند
واصلا دم از خودی نمیزنند **بیا عی** در حضرت کبریا زسر
ساز قدم ❊ دعوی مکن از وجود اینگ عدم ❊ در بزم صفا دم
از کرامت نزنی ❊ آینه کند تیره دم عیسی هم **نالہ** غفلت
وجهل ذاتی ممکن ست لهذا حق تعالی انسان را از
حقیقته او منتبه نموده **وَاِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا** فرموده چه
منشاء غفلت وجهل عدمیه حقایق ممکنه ست که بالذات نصیب اشیا
ست ومعنی غفلت عدم آگاهی ست ومعنی جهل عدم علم
پس چون انسان جهول که در اصل غافل وجاهل
ست اگرچه در ضمن افاضه وجودیه واجبیه علم حاصل نماید
واز جهل برآید واز خواب غفلت بیدار شود واگاه گردد
اما بازفی الحقیقت علم حقیقی نمیتواند شد ودر واقع آگاه مطلق نه
می تواند گشت که این بیداری اورا از پرتو تجلی **لَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ** بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست واین علم قلیل
وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا خبر از آن میدهد وعلم وظهور
علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده وانسان بچندان برچسبد
بزعم خود بیدار شود وموجود نماید لیکن همان در خواب عدم

الغزل بیت

در عین پریشانی
خود با دل جمع کیست چه ارادت
با دل بسر زلف تو نسبت است
آه تاثیر در کام اصفی
قلب بدام
از درد
اثر
۵۶

خواب عدم ست واگرچه بگمان خویش هشیار گردد و بشهود
آید اما باز از شائبهٔ غفلت عدمیه خالی نیست و آگاه مطلق نه
گشته از اینجاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام
نظر بر حقیقت انسانیه کمشوده بموجب انا بشر مثلکم خود را
داخل افراد نوعیه آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم
حقیقی کرده فرموده که ما عرفناک حق معرفتک وما
عبدناک حق عبادتک پس هر انسان باعرفان را باید که بر سنت
رسول خود با وجود دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غافلان
شمارد و با انکه از سر تا پا چیز غیر محض گردد خیرات خویش
را از نظر نیاندازد و بدیده قصور کوشد و مقابل برآدم
چون ابلیس دعوی انا خیر منه نخرد شد رباعی در اصل
چو خلق غفلت آمد شدی ٭ اگر نشدی اگرچه هشیار شدی
تا حال همان غافلی امید رد چه شد ٭ در خواب اگر خواب
بیدار شدی ۱۱۸ که تا زندگی بغفلت باختی و در فکر سته
ضرر به خود راه شدر ساختی و باهر که دو چار شدی
گرفتار در همین چال ست و مردمان حقیقت فهم دانسته
انه زیان ایم و خال خال دلهای حریصان اینجا آخانه

پیری حرص مهره در پیاست و دوباره آمدن در دنیا کجا
نسبش چشم عبرت کشا و نظر بر کم و زیاده مال و متاع
منما و در تردد و فکر صحت و مرض مبند مباش و مباش
غم و شادی جهان فانی دل را مخراش
و خود را در شش و پنج بازی دنیا مدار و این دو سه
دم که باقی مانده غربا گاهی بر سیار شش جهت روشن
از نور حق ست و دل غافل کور مطلق داد تو نازندگیست
و بعد موت شرمندگی فرصت وقت را غنیمت شمار و قهمیده
قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر اطمینان قلب گمار که بساط
زمین همین چند خانه مکروبات مرغوبات ندارد و کعبتین
مهر و ماه زیاده ازین نقوش معدوده منظور نمی آرد بس صد اندیشه
کم و بیش ست که بهر صورت آخر مردن در پیش ست

رباعی

دوران که بود حاکم بیش و کم تو ۞ افعال مقرر و سنن عادت تو ۞ تفقی
از کبستن نشنود ۞ بیرون ۞ چهار و پنج و شش و دو

نالهٔ عشرق و نثر عالم نقش الصال بحق دارد اگر بعبرت سروا
کرده شود و سر فرو جهان قدم بیکه تازی میدان وحدت می گذارد
اگر بچشم حقیقت بین نظر نموده آید پس مقدور خود را

خود را بسوی غفلت هم نرانده بیش برداری در همه اصناف
مردم را بخوان نگر تا برات یکرنگی بحنک آری در سرخ و سفید
رنگ صنعت صانع هویداست و از هر کم و بیش همان قماش وحده
واحد پیداست غیر انقطاع از ماسوی الله بدست گیر و رنگ
گرفتاری نپذیرد بدیر غلام کسی نیستی تا پیش هر سرو و زر
دست بسته استاده شوی و بجلوه بر تخت نشین و فیل
سوار دوی و دنیا اگر بدست آید نباید بهر صورت بدرا
سوخت و برهم نمساید تا نکه ورق گردانی گنجفه دنیا را شناخته
اند باز می آخرت خود در پی آن نه درباخته اند
و تحصیل دنیا نپرداخته اند و تاج نخوت را از سر فرو داده
اند خود را از بن قید و آزاد ساخته اند شاهی فقر اجه کم
ست تاجور پادشاهی جهان پناهی افتند و پوست تخت
فراغت ایشان چه بهل ست که تخته بند تخت سلطنت شوند
اگر سلطنت منت بدست آید ایشان را نه می باید
و اگر تاج شاهی بایشان دهند هرگز بر سر نه
نهند ریاعی آزاد طبیعتان وارسته
مزاج ایدون نگردند بزینت محتاج یعنی

چون میرحجه این شاهان ✦ بر سر همند بدست ایتاج نالهٔ
ودیعت عشق حقیقی از روز ازل در خلقت هر که موضوع بوده
اند و باب محبت حق از بدو فطرت بر دل هر که گشوده اند همان
میل ذاتی او در اصل مهذب اخلاق و اوصاف او
می شود و خاطر او را از دیگر انواع ناسوتیه پاک و صاف
می کند بمقام رضا و تسلیم سایر می گرداند و بر مسند
ولایت و قربت می نشاند و همان درد شش درمان او می گردد
و همان شکست دلش از ماسوی سر رشته نسبت مع الله
می بندد و در این جا ایمان فنای نفس سالک موجب بقای
اوست و مرض درد دلش عین دوای اوشکست خودش
درست تمام و آزارش همه شفا ✦ ناعی عشق ار نصیب ما
شد از روز الست ✦ در سینه بغیر نقش تسلیم نیست
سینه نشده درد بین درمان مارا ✦ دل آبله بود به پهلو
بشکست نالهٔ جانسوز من شمع بزم عشق
الهی است و فیض عامش نور پاش عالم از ماه تا بماهی هست
شمع بزم عاشقی آه شرر بار من ست ✦ هر کجا گل می کند
داغی ز گلزار من ست ✦ من مجذوب تماشا پیشه‌ام

منا پیشه مانند شد و در چشم زدن از خویشتن رم مسام
دهیان گرم جوشی بوحشیت دارم کهبهای بیگانگی از ما
سوی ما بجالتی دیگر می آسایم تمته چون بسر تان که شام چشم
از خود میمم ۞ گرم جوش و حشتم بیگانگی ما منست ۞ و در
ابراظهور را سودای لیظهره علی الدین کله آورده ست و
خود فروش من نه مشوق حقیقی است خود خریدار من
گشته و مرا خریدار نما ساخته و عجب معامله پرداخته که
چه بیان نمایم تمته بر سر بازارم آورد ست سودائی که
خود فروش من مگر اینجا خریدار منست ۞ و اختیار
من مانند قلم بدست اوست و هر چه از من ظهور می یابد
همه از وست تمته اختیارم چون قلم بانند بدست
دیگری ۞ کار من کار وی است کار او کار من است و تمته
یکترین محمد یانم و مخلوق هر انبی پیرو سنت و نسبت ایمانم
پس هر که پیرو سنت با ایمان است جان من است
و محبوب دل مسلمان من مقطع عاشقم بر عشقبازی
از دل و جان بسکه درد ۞ درد در هر دل که خواهد
بود دلدار منست وبالله التوفیق وهو خیر رفیق

۱۲۷ ۶۱

مقطع

نالهٔ بکشایان و متاع زیاده‌تر تولید هوا و هوس می‌نماید
و تیسر مشتهیات طبعیه و نفسیه باب گرفتاری بماسوی
الله می‌کشاید و قناعت عجب حالتی‌ست که فارغ‌البال می‌نماید
و از معاشرت متوکلانه طرفه فراغت دلی بدست می‌آید مطلع
گرفتار هوا گردی ز اسباب هوس اینجا ؛ مباد از بال و
پر بیدا کنی دام و قفس اینجا ؛ و بنداری هستی اعتباری که بحص
امر موهوم‌ست بر موجود ذی علم را ناطحال و بر ناقص
عیب بزعم خویش صاحب کمال و تجلی حضرت وجود مطلق
و رحمت رحمانیه حق بر یک را در همان مرتبه آتش تشنه
و بداد او رسیده همه عمر در جلوهٔ هستی نارد سر فرود
بشهباز کشد خود را دماغ بر کس اینجا ؛ و اگر تو حقیقت
شناس هستی و از کیفیت فنای نفسی مستی بدانکه در ذلت
همین عین عزت‌ست و در بیقدری همه عجب قدر و منزلت
که در جنس و خاصیت این گلستان بمسکنت و شکستگی نقش طرفه
گل و ریحان انجلا قلبی و صفای روحی پوشیده
ست که بر ظاهر بین کند بصر آزمائی مبند همت
بذلت عزت افزاید ندانی قدر بیقدری ؛ گل و ریحان

در یکسان بود پنهان بخسبد و خس اینجا و نگهبانی دل اهل
از دست برد غفلت آن تصور و ملاحظه دیدن بصیر حقیقی که معبر
بحالت حضور و مشاهده ست می نماید و هر وقت همان
دلربائی اینها دلدی الیشان می فرماید و بالله التوفیق
تتمه نگهبان دل ما گشته آن در دیده دیدن ما ؛ دردست
در دمی گریم ما کار عسس اینجا ؛ و حالت حضور و غیبت چنین
روشندلان که بدولت دوام مشاهده الهیه مشرف
اند یکسان می باشد و فکر و اندیشه حال و استقبال که طول
املش می نامند خاطر منوران ایشان را کدر نمی سازد و همه
کس حاضر و غایب یکسان می باشند و همه اطراف و جوانب
همان نور اخلاص می یابند تتمه حضور و غیبت در
دلان بر یک نمط باشد ؛ بر تنگ شمع یکسان است حکم نیش و
پس اینجا ؛ پس ای مرد دل سرد اگر تو از تشخص خلوه
خضرط جل سلطانه اگاهی داری و در سر مظهر تجلی
او مشاهده می نمائی باید که یک لحظه از وقوف قلبی که
مراقبه معنویست تبخر نباشی و از طرف تصفیه قلبیه
و انجلای آئینه دل یک نفس غافل نمانی مقطع

اگر امید رهائی ز شخص جلوه اش داری ☆ نباشی غافل از آئینه
دل یک نفس اینجا نالہ مراقبہ عبادت است موصل الی الحضور و
والشاہد کہ با حالۃ اطمینان و شرح صدر می کشاد و ذکر
قلبی شغلیست موثر در نفوس کہ بعیال بندگی می نماید
و نورانیہ باطنیہ می افزاید **مطلع** بردم سری بکیب و دل کرد
فتح بابی ☆ چون صبح در گریبان بود دست آفتابی ☆
و چون خورشید حقیقت در باطن سالک طلوع می نماید ہمہ ستارگان
موجودات اعتباریہ را از نظر شہود مخفی می فرماید و وحدت بحر
ہستی مطلق تموج نمود این اعتبارات محض موہوم بنظر می آید
کہ شیدا چون جناب ہمان دیده دید فنا می گشاید
تتمہ باشد نمود کردن بجا بحر ہستی ☆ دارد جہ اعتباری
گر سر کشد حبابی ☆ ہمہ خوانده و ناخوانده در نخالت برابر
می گردد و ہمان یک **کلمہ لا الہ الا اللہ** حلال
مطالب ہزار فقر می شود **تتمہ** ناخوانده ام ولیکن دارم
کہ باشد ☆ از فیض او بعالم ہر حرف من کتابی ☆ و مدام فیض
ساقی جذبہ الہیہ باید و جامی و سبوئی ہر جہ ازین میخانہ
بدست آید عین کامیابی و عطیہ کبریست او مطرب نشناسا

۱۲

۱۳۲

و مطرب نشاط باطنی و انبساط قلبی برسازی که نوازد دهر
لبغضی که منشرح الحال دارد عجب دولت و نعمت عظمی است
نتیجه ساقی ده سبوئی جامی هر آنچه باشد ؛ مطرب
بیا بسازی چنگ دفی ربابی ؛ وجون نشاط خدم
کمال قوت می گیرد و نسبت مستغرق و مشاهده غلبه
تمام نموده مدام مستغرق مستهلک در شهود میدارد
این زمان زبان حدیث نفس بالکلیه بند می گردد و بسبب شاهد
الهیه و حضور جناب او دم نمی تواند زد و ساکت محض
باطن او میشود و با وجود یکه مسابق و معارف بیان
کنند و دریای ذوق و شوق در سینه او جوش
زند هرگز در سکوت و اطمینان باطنی او خلل انداز نمی
گردد و چون شعله آن همه زبان در انصباب ساکت میباشد
و با انکه دایم در اضطراب است همان بر یک حال قایم
و برقرار است حضور الهی او را پیش حق ساکت و حیران
در مشاهده می دارد نه انکه حرفی بزبان می آرد همه
پیش تو از بام حرفی برون نیامد ؛ گوداشتم بر سر
همچون شعله اضطرابی ؛ تو در عالم ظهور نور معرفت و ولایت

البته از وجود شریف چنین روشنضمیران می باشد و
فیض باطن ایشان بزم جهانرا منور می دارد و باطن ایشان
از نور تجلی الهی معمور و مضئی میبود و سوز و گداز انیها محبتة
لوجه الله را آب و تاب می بخشد و ذاهبان الی الله
را گرم روی سبیل الله می گرداند و بحالت فنا فی الله می رساند تتمه
گرد در شمع روشن در بزم من شعله ۵ دارد از اشک
گرمم روی تو آب و تابی ۵ و درین مقام عارف تام المعرفة
اصلا خودرا درمیان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری
عود نمی کند و امور موجوده بالفعل هم چون عالم
خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری
این موجودات اعتباریه مانند سراب نماید منقطع
ایدر و هیچ اصلا طائر نگشت برما ۵ فی الواقع ایما یا دیده
ایم خوابی و الله علیم خبیر ۵ ناله خدا میداند که این
تشخص موهوم من مانند عکس همه کس صاف ست و به
صفا روشناس همه با گشته و کدورت و ناصافی
را در سینه نی کینه من راهی نیست اما هر کس بر سوء بت
خود مرا می بیند و بطن خویش چون خود می پندارد

۱۳۸

۱۳۹

می پندارد و فنای نفسی مراد نظر نمی آرد که اب صفای
باطنی من رو بدل مرا شسته بمگی آئینه ساخته است
و در تمام عمر گاهی خود بینی نصیب من حیرت زده نگشته
و چشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود مرات
خاطر مرا زنگ آلود نه کرده مطلع صاف چون
عکس کدورت ره نیابد سوی من ❊ شسته از آب
صفا آئینهٔ دل روی من و خود بینی چیزی دیگر ست و خود
شناسی چیز دیگر که خود بینی شعار غافلان مغرور می باشد و خود
شناسی کار عارفان سراپا نور می بود ظهور خود بینی
در حالت غفلت و غرور می شود و جلوه خود شناسی در
آئینه نامل دانده و حضور پرتو می افگند چشم خود شناسی
خیر بر آئینه زانو کشاده نمی شود و باب نخود رسیدن غیر از
دستیاری فکر و نامل دانمی گردد نمته خود شناسی
جلوه در اندوه ناکی می کشد ❊ روی خود نمی بینم آئینه
زانو یمن ❊ و بموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه
خود شناس ست که حق شناس می گردد و دروازه
شهود حق بروی دلش می کشاید و مهر لیس بگواهی

شهادت بر احدیت او بتمامی می نماید تتمه از حضور
مستی حق جا بجا بر خاست است ✦ همچو انگشت شهادت
پرتنم هر مومن ✦ لیکن دل نیم بسمل جستن عاشقان طپیدن کشته
صفوه های رنگارنگ دست می باشند بر لحظه عجب فتنه
بپای گوناگون ذوق و شوق برپا می کنند که هیچگاه
مانند دیگر مرده دلان خفته بخت آسوده خاطری
غافلانه قسمت این زنده دلان بیدار طالع نمی گردد

مقطع چون بباسایم که صد فتنه برپا می کند ✦
دل نشسته روز و شب اندر دو پهلوی من **وَاللّٰهُ**
الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ تمه ظهور تجلی ذاتی را جز
حیرت امید نباشد و نور مشهود الهی را غیر از ذل
ساده چشم دیداری نبود تیز هوشی در من موطن وا
کمند ذهنی است که دست ادراک را تا بد امن گریبانش
رسائی نیست همان به که بیان است که سر رشته قرب
بدست می آرد و گفتگو در تن سکن متعلق بخموشی
است که دهان بیان را در بارگاه غنایش تا تمه
سرائی نه همین بهتر سکوت است که حرکت زبان قلم

زبان قلم نقش نامش بر الواح دلها می نگارد مطلع

گر دگردم بدست کند ذهنی نیز هوشی را پ شرح

گفتگوی ناز او بردم خموشی را پ و آن شاهد

که محبوب دلهای اولیای خود ست متاع جان و ایمان

انسان را بعقد جلوه و تجلی خویش می خواهد که خرید

نماید و از گرفتاری کونین آزاد ساخته بسوی

ذات بلا اضافت مطلق متوجه فرماید

و مرغ نفس انبیا را ادیج نموده از زینهٔ دین و ایمان

عامیانه و رتبهٔ اسلام صوری جاهلانه بالا برده برام

قربت و معیت بی کیف رساند و الوش خوانعمانی

مع الله وقت گرداند و این خریداران خود فروش

نیز بدل و جان راضی باین سودا ی ان خود فروش

هستند یحبهم ویحبونه و رضی الله عنهم ورضوا عنه تمت متاع

جان و ایمان را بعقد جلوه می خواهد پ خریداری

خریدارم نازم خود فروشی را پ و بموجب

اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء بانواع نازها دلبای

دنیویه بمقتضای ناز معشوقانهٔ خویش این دل

بیت الغزل

اه مرنه وش زبانی لمقام
السوای رحمانی ست
والرحمن علی العرش استوی
قبا آستانه حضرت واجب
قالی است دوی جهات
۷۰

داد گان خود را تلخ کام مسازد و با ممتاز بشارت **اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله** ممتاز فرموده مجبح باطنی بشرح صدر رانها بظهور می آرد **تتمه** کام ملحکامی امتیازم داده اند اینجا نصیب هر کس کرده اند خوان شهد نوشی را و مکلان بضاعت را سستی در تلاش رزق و ضعف در جبلت وجوی قوت پدیدی شود از راه مجهولی و نالایقی نیاشد بلکه بسبب کمال قوت ایمان بر رزاقی رزاق بحق و نهایت اعتماد بر وکالت وکیل مطلق میبود که سست تقینی دنیی حریصان دنیا طلب را گرم تلاش میسازد و بگرد لب طمع می اندازد **تتمه** بیقینی رزق ضعف افزوده ست از روز ایمانم پ یقین سست لازم کرده ز خود سخت کوشی را پس ای مرد متوکل علی الله دوای صاحبدل آگاه در مار محبت الهی خود را خوب بسوز تا خامی از وی نماند و حضرت قوی متین باستواری تر از در مقام تمکین ولی و استقامت نشاند و خام جوشیهای حالات تلوین ترا از جا نبرد و حرکتی برای دنیا از تو سر نزند **منقطعه** مبادا از آتش عشقش بر نگ شعله برخیزی پ زبان در دهن نشان خوب جوش خام جوشی را **و من یتوکل علی الله**

فهو حسبه نالد چنانچه ظهور تجلیات جمالیه وجود الهی موجب
اظهار و ایجاد موجودات کونیه شده بهم چنین حضور
لمعات جلالیه نور غیر متناهی باعث استتار و اختفا مشهود
امکانیه گشته و هر آن از مشاهده این معنی اهل عرفان را تعجب
آمد و شدی بخاطر می آید و هر زمان از مطالعه این امر ارباب ذوق
را طرفه فنا و بقا دمیدنهای حضرت نور الانوار
جل شانه و عز سلطانه پیش تجلی آفتاب اسم
النور تو مانند صبح همه روشنضمران پاک نفس رنگ هستی
باخته اند و بمدانی و ناپیدائی خود را از جلوه پردازی
توشناخته اند مطلع از خود بر دظهور تو بر دم رس
مراة رنگ دگر چو صبح بود هر نفس مراة و لحظه لحظه از
دیدن معاد تجدد امثال در چمن سینه چون آئینه این صانع
دلان گل نومی ارعبرت و حیرت می شگفد و هر لحظه فنای
این همه نونهالان محدثات کونیه داغ تازه را مردمک چشم
حقیقت بین انسان می سازد تا هوا و هوس تماشای گلستان
عالم ناسوت اینها را بغفلت نیندازد و از جانب دیگر
هر لحظه بشگفد گل داغ نوی بدل ؛ تا سوئی گلستان نرود دامنم

هوس مرا ؛ و این فسانه بنگان تصور و ان یار و عدم رشتگان
خیال کرد دلدار هر گله کلام جاندار زنده دلان صاحب درد
می شنوند و هر جا صدای ناله دردآور جرس دل غم پرورد
بگوش سخن نیوش ایشان برسد فی الحال متنبه گشته
او ی این ناله دل گم گشته خود می آرند و همت بر فهمیدن رموز
و اسرار آن کلام می گمارند **تتمه** بادی ناله دل گم گشته
می دهد ؛ هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا ؛ و هر کس
که از بنی نوع ایشان دوچار این صافی دلان می شود همان
صورت خود در آئینه تشخص ایشان می بیند و نظر بکیفیت باطنی
این بیرنگان صفا نهاد نمی اندازد و حقیقت ایشان را چنانکه
باید نمی شناسند **تتمه** هر کس دوچار شد برخ خود نظر نشاید
گاهی ندید آئینه بان بهیچکس مرا ؛ و حال آنکه این صافی نفسان
مطلق خود در میان نمی باشند و محض للهیت و الفت در بین
نفس اعتبار ارشاد و تربیت خلق گرفتار می شوند
و در هیچ دامی از تقیدات مذکوره برای نفس خود مقید
و پابند نمی گردند همان اراده و مشیت هادی حقیقی است
که این آزادان واقعی را در بین تقیدات بظاهر بند ساخته

بندساخته وخود برهنمای بندگان خود برداخته بیمه سیم
چو مرغ قبله نمای هنمای خلق کردند از برای خدا در قفس
مرا و این دارسته دلان از اندیشه آینده و گذشته
فارغبال می باشند و خیالات ماضی و مستقبل در خاطر
حال این صاحب حالان کم می شود و در هیچ امر اصلا
پس و پیشی نمی کنند و بیهوده و نقد هر دو عالم هیچ
اندیشه گذشته و آینده فارغ و یکسان بود
چون شمع زبان بسته و سر تا پا وجود این همه رسایی
تمام از راه دیده و دل می باشند و چه جای
خود را چنانچه
و حقیقت خود را چنانچه
در الواقع نیز بنان
این برگزیدگان مقطع کوتاهیم رسیده
بجائیکه بیگاه ای درد ناخوشش نشد دستی
مرا الله الله ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق
عبادتک ناله ایخداوندی نیاز و ای بنده پرور
بنده نواز هر کس بقدر لیاقت خود برجا داده دهان
پیشکش در حضور می آرد من

خود از حسنات هیچ ندارم غیر از امیدهای رحمت تو علت توجه
آرام جان مسئول حضرت رسول شفاعت او مرا کافی ست و خدا
والد بزرگوار خود حمایت او برای من و افی دل شریفی دارم کاز
عصیان ظرافت آن بر نمی آیم و نفس خریفی دارم که مقاومت آن
نمی توانم که نمایم و بدن ضعیفی دارم که طاقت عبادت در یاضت
ندارد و جان نحیفی دارم که بسیج سستی و کسل میسازد
پس از این بیچاره ناکاره چه آید و از دست من آواره
کجا شاید اگر فضل نمائی و کار بعدل فرمائی فقط خلوص و نیاز
بنده ی ناکفایت ست و همین ادای روزه و نماز فریضه تمهیس
غفلت اعمی بر این منگاه مکن که جنین و خیال باید این را بین
کو اندکه چو می آید عبادت سهل را پیش از ریاضت شاق
دیگران قبول فرماد نظر بعنایتی که بر حال من داری نا

مطلع راست گر پای طاعت از همه گو برده ام پنجوا جه
در در او در بندگی آورده ام وعلیک اعتمادی نامه
پیدا باید کرد که هر سو نظاره باز وجه الله باشد و خار خطرات
ماسوی دیده دل نخراشد و توفیقی از حق باید خواست
که هر وقت بطاعت و عبادت او مشغول دارد و رو

وردی توجهه ترا بسوی مقصود شهود او آرد **مطلع**

بردی خوب او خواهم نگاهی چشم بردوزم ؛ چو سوزن
میروم افتان و خیزان تا نظر دوزم **نالهٔ** بر بابه دنیا
وادی نامرادی است نه جای عشرت و دلشادی درین
حسرتکده مقصودی سوای خدا در خاطر نباید داشت و دل
خود از نجا باید برداشت که این مهمان سرا پر از انواع فتنه
هاست و مآل کارش فنا **مطلع** هر که آمد در جهان با خاطر
ناشاد رفت ؛ کرد وا بستمی و جون نقش قدم بر باد رفت
نالهٔ اه دین داری راهم دنیا داری می نماید و او آرد
راهم دینداری می ستاید و انچه کار است بر تر از گفت
است نه برای سان آن عبارتیست و نه بهر اظهار آن
اشارتی دین و دنیا در ان میدان حیران است و جذب
خضر راه آن انتهای این بیابان بیدانیست و غیر از دل
خاسته از کوین درین راه عصا نه خدایا چنین
گم گشتگان است **لا إله إلا الله** در فرمان
ایشان **مطلع** معلوم نیست خط ابلیم تا کجا برد
باری ز خویش میروم اکنون خدا برد **نالهٔ** نادرا

و غیر از استغراق در مشاهده شُهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ
هُوَ رنگ دیگر نگاه مپذیر وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ
التُّكْلَانُ اله خ او ندا اگر کار بسخن است پس
لوای حمد در دست من است و تحت آن ستاره که
و اگر مدار بر عمل در بن درگاه است همان حمایت حدیث
مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ برای من شفاعت خواهد است
بشارت آیه اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا پناه درگاه
وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ اله هر وقت همت بر ترقی ظاهر و
باطن باید گماشت و هیچ گاه خود را از رجوع الی الله
معطل نباید داشت تا هر روز معامله قربت نو بنو در
تزاید باشد و توهم رسیدگی منتهای در ذهن نیاورد
که نه مراتب وصول الی الله را نهایت هست نه استعداد
عالی انسانی را کوتاهی سلوک خود اتمام شده مدان
اتمام نشنوی و هیچ حالتی را مقام مپندار تا ازینجا نروی
هر روز بلکه هر آن در ترقی باش و پای همت بلند را ازینجا
دنف مخواهش همین ماندگی تو سد راه در بن میدان
ست والا این بیابان نی بایان ست مَنِ اسْتَوٰى يَوْمَاهُ

بیت الغزل

معبود سبحانی بسیار ای الله رحیم رو
طی میکنم جوشمس بهر رو در رسد والله الرفیق الاعلی
وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین نالهٔ الهی چنانچه عدم ذاتی با همه خطایی ممکنه
دشمن خود داعی گرفته موجود فرموده هم چنین عمر
دنقائص نفسیه مانندگان را بذیل عفو و رحمت خویش
پوشیده نقاصیر جمیع عاصیان معاف فرما و در دنیا و
آخرت رسوا و معذب مبنما که اگرچه ما ناقصان بیچاره ایم
اما باز امت حضرت حبیب توایم و رحمت که ما قاصران آواره
اسکن عقد تمدان خطاب عذیب توایم خصوصا
این بنده نالایق که از ابتدا تا حال قبول تو کسبه ندارد و
سوای رحمت بعلت توسیح عمل خود را در نظری آرد
پس این مشت خاکی را که فقط امیدوار بارش رحمت
تست غیر از نکبت چه امر زی چیزی که هر وقت همین کلام خود
در زبان ما پیش هر خاص و عام ست ادست
غفار الذنوب. و ادست ستار العیوب ؛ پوشنی
اندر پناه همه الخالق ست نالهٔ ست از تضیع.
خوب یادگاری میست اگر خدا نیز بلند نگاهدارد

نگاهدارد و خوشتر از تالیف فلوب باری نه الرحق
تعالی میسر آرد و لطف سخن و قبول خاطرها بدهد
و عبارت آرائی تلائی امر بسیار بعید اگر حسن
بعلم و فضل کسی می بود حق سبحانه امر فاقرؤا ما تیسر
مثله نمی فرمود ترویج کلام اهل قبول فیض اناله
می فرماید و امداد تائیدان رسول تائید جنود لم تروها
بهر حال کلام مربوطی و سخن دلکشی میباید بهر زبان که باشد
و حسن بیان دلعارامی رباید بهر عنوان که بود احسن
الخالقین احسن البیانی عطا فرماید و باب علمناه من لدنا
علما وا نماید هر زبان مترجم بیان حق ست و هر بیان
کاشف آن معنی مطلق **مطلع** رایس آن معنی مطلق
بود زیب بیان ما ؛ چو خامه آشنائی هر لغت باشد
زبان ما نالهٔ الهی هر صفت کمالی که در تو شنیده شده
و انسان دیده شده بی شک برای وجه الله همین
آمینه در کار بود و بلا ریب بهر خلافت الله همین
خلیفه مزاوار حیات و علم و اراده و سمع و بصر
و کلام و قدرت بوسع امکان بوالهمان امانت دار

گشته وجامعیت جمعه مراتب کونیه والهیه وتنزیهه وتشبیهه
ومجرده ومادیه سیر دهمین مظهر انوار گردیده سبحان الله تخلوقی
بوجود آورده یا هنگ خود را نموده آورده ﴿ مرادر
عرصه آوردی که خود را جلوه گر گردی ﴿ فگندی چشم بر
امیت یا بر خود نظر کردی وَاَنْتَ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ نالہ
چنانچه برای متعولات مسموعه قوت سمع کار بصر می نماید ورنگ
سخن بسبب آن دیده می شود همچنین بصر مرئومات مرئیه
صفت بصر جای سمع بکار می اید وسبب کلام بتوسط
آن شنیده می شود پس گذشتگان غایب از نظر را
در آمنه کلام آنها زیارت نماد صاحب سخنان پاک گهر را
در مرآت سخن ایها معاینه فرما دچشم وگوشش را
یک ساخته در بارگاه توحید با وغیبت وحضور را
متحد دانسته بار مشاهده کشا وَاللّٰهُ هُوَ السَّمِیْعُ
الْبَصِیْرُ ﴿ چونقش نغمه از بس گشته معنی جلوه
گر انجا ﴿ زدست سمع می گیریم کار بصر انجا نالہ وجود
عدم که مصطلح طریقه علیه نقشبندیه است عبارت از حالة
ذهول افتاده است در مراقبه وتوجهه است استغراق

استغراق در حضور و شهود حق و این کیفیت وجود هم
بوجود بشریه که عبارت از حالت هوش و افاقه است
عود می کند و سالک باز مثل عوام بغفلت هم هست که
مشغول امور معیشت شود و متوجه نسبوی دنا گردد
اما وجود فنا که عبارت از اسقاط جمله اضافات اعتباریه
است در نظر عارف دوام فنای تام در مشاهده
حق سبحانه عینا و اثرا و بالکل فانی شدن نفسانیه عارف
ذاتا و صفة در حضور لی کیف ذات او تعالی دایما باز بوجود
بشریه عود نمی کند و مثل عوام جایز نیست که صاحب
این مقام بغفلت متوجه بطرف این اعتبارات اضافیه شود
و مشتغل بکار و بار دنیا و به غافلانه گردد و در این هنگام
اگر هوش و افاقه هست بسبب بقا باشد و عطا و جود همه
عطای اوست و از طرف اوست که حدیث شریف لی مع
الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل از همین مقام است رزقنا الله و ایاکم هذا المقام
بتصدیق حبیبه علیه الصلوة و السلام مطلع مدان آنکه هرگز
نه او من باشد ز نویسنده گم شدگان تبرا ز طمن باشد
نالهٔ الهی ممکن نی سر و پا که نموده و نا نخواهد بود

مبدا و معاد خود را چه در یافت نماید تا که تو از اول و آخرت
باخبر نگردانی و این معدوم هست نما که سلک ضرورت طرفین شامل
حال او هست بود و نابود خویش را چه درک فرماید تا که تو از عدم و وجود
بمرتب علم رسانی ای حضرت انسان بچه دان و ای مخلوق بر صورت
رحمان حاصل آمد و رفت خود درین سرا معلوم نما و عرصه
زندگی را بیهوده تلف مفرما و دریاب که این هستی تو که پیدا
از کیست و این نشاء تو تا شی از چیست تا حاصل پیدا
شدن در دنیا بدست آید و حسرت و افسوس در
عقبی رو ننماید و ایمان بخدا و رسول و مرشد برحق جزم
شود و سر رشته نجات اخروی از کف نرود
نشناختی یکبار روی زکجا باین سفر آمدی ❊ تو خود ان نشان
کیستی که ز خویش بیخبر آمدی وَاللّٰهُ الْهَادِیْ اِلَی سَبِیْلِ
الرَّشَادِ تا که دل روشن شمع این انجمن بیت حق تعالی
منور دارد و جان آگاه چراغ این خانقاه بیت او بجا
و اشتعال آرد و الا بغفلت زیستن پیش از رسوایی
نیست و اگرچه جمعیت دنیویه حاصل بود سوای بادی
شبی که در باد و مق زنده داشته روزی بکار تو

بکار تو خواهد آمد روزیکه برده دلی گذرانده شبی در خاک
تیره رات معلوم خواهد شد پس باید که هر روز را روز آخر عمر
شمرده حق تعالی چون شب با آسوده دلی بتمام نمای
و هر شب را از بیدار دلی مانند روز نور حضور او سبحانه
منور فرمای وبالله التوفیق ☙ دل اگر روشن
بود هر شب چو روز روشنست ❊ ورنه مثل شمع هر روز
ست هم روز سیاه **ناله** اگاهی بحق سبحانه که آنرا ۱۳۸
حضور و شهود هم می خوانند چون مداوم می گردد استقرار
می یابد و ملکه آن سالک را بهم میرسد این زمان شاید
دائمی نصیب می شود و غفلت بالکل از دل برطرف می گردد
و حدیث نفس خلل انداز خاطر نمی شود و در حالت خواب
هم از حق غافل از یاد حق نمی باشد حدیث شریف عینی
ینام و قلبی لا ینام خبر از همین مقام می دهد سعی و
کوشش باید نمود و هیچگاه از محافظت باطن و قلب
نباید آسود و مواظبت مراقبات و نگاهداشت ذکر
و حضور باید فرمود تا دوام و جمعیت الی الله پیدا شود
و بالفتور اگاهی بحق تعالی حاصل گردد و مع سلامت

۸۳

۱۷۳

وضع سلامت این نسبت هرچه از رنج و راحت و عسر و یسر
و صحت و مرض و غیرها روخواهد نمود همه در حق تو خیر و در خیر
خواهد بود **مطلع** تسکه روز و شب خیال یار می باشد مرا
همدم در خواب و دل بیدار می باشد مرا **نالہ** جانی کن
تا تمام خدا خوف در نگین دل نشیند و از خودی دم مزن تا
نقش فنا بخاطر جا گزیند بعد ازین اگر خطائی هم از تو سر زند
زود بموجب مبدل الحسنات سیاتهم حسنات مبدل بصواب
خواهد شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد مبدل بصحیح خواهد
گشت لهذا مجتهد مخطی خالی از صواب نیست **بالنیات** فرد چون نگین باشد خطاها یم همه عین صواب
نامه اعمال من بالعکس خوانده می شود **وهو الغفور الرحیم**
نالہ خود را دیدن علامت حقیقت بین گردیدن ست
و از خویش رفتن راه بحق رسیدن ست **نظر از**
خویش پوشیدم بچشمش جا گردیدم ز زمانی رفته ام
از خود رفت رفته یار گردیدم **نالہ** افسوس افسوس
که خود گرفتار خود شدیم و دام در شکنج خودیم هوا
و هوس بسته ماست که ما را برباد داده و طمع و حرص

وطمع و حرص دلی بامنست که پرده بر حسنه ما نخواهد و الا دنیا
فانی آنهمه نیست که کسے دل بآن بندد و گرفتاری آن برای نفس عاقل
خود پسند فرد بود تکاپوس آزارم ز احوالم چه می پرسی بدست
خود گرفتارم ز احوالم چه می پرسی ناله بر خندکه نشخص
جسدی من در زمانه معلوم پیدا شده لیکن لطیفه روحیه
من از جنس این زمانیات مادیه نیست و آن نور مجرد
زمانی نه و اگرچه صورت شخصیه من در مکان معین با بند است
الا حقیقت معنویه من از قسم این مکانیات جسمانیه نیست
و آن معنی بلا کیف جسمانی ﴿ لَانَ رَبِّی خَلَقَنِی بِیَدِهِ التَّنْزِیه
وَالتَّشْبِیهِ وَخَلَقَنِی عَلَی صُورَةِ الرَّحْمٰن فرد زمانیم ولی از
جیش انبیای زمان سابق ﴿ مور و مگس بر شیر و شکر دون
از شمار این همه وسالم وَهُوَ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْن ناله
آدمی در حوائج خود گرفتار است و نفس مقتضیات
بشریه ناچار ندانیش از دوام نفس و طبیعت آزاد
نماید و در بندگی خویش قبول فرماید
بهشتی خویش زندان او مذه
تو فیدحیاتش موجب هزاران

نزد این گروه است ... لیکن اگر سر رشته موتوا قبل
ان تموتوا بدست اید زهی سعادت روز روانه قل
الله ثم ذرهم بر دل کشاید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ
است و انسان جهول ناحق هیچ در هیچ **مطلع** باشد
احتیاجی قید دیگر از برای ما ۞ وجود ما چو موج آنجا بود در بحر
های ما ناله سبحان الله تر دنی در بینش داری او همه
اوقات بغفلت می گذاری هر چند که این کیفیت در
همه ذی حیات ساری است و عادت الله بر همین
روش جاری لیکن باز انسان را انسانیتی هم می باید
و حیوان ناطق را ممتازی از حیوان مطلق شاید آید
آدمیت را هم کار فرما دگاه گاهی چون فکر معاش اندیشه
معاد هم تا که دنیا هیچ طور می ماند و عاقبتی در دنبال
است که پیش می آید بس امری که خواه نخواه آمدنی است
خود هم بشوق تمام بسوی آن بتاز دار ان گریزان
نباشی و در راه ادب از سر قدم باز دیای جهد
را بکار معطل مخراش که پیش از تو عجب عجب مردان
خدا پرست بوده اند و جاده عبدیت آن سجده طا

۱۵ عظمت ذات ... سوداز دلگان محبت را
بصحبت نامی ... کز ذائقه کیفیت عشقیه چشیده
اند و هوشیاران ظاهری که زبان طعن ...
... می کنند غافل ردی بکلمات ... نابیذه اند و الا

۸۶

طاعت بیهوده اند فردا حاصلی وقدام براه
ادب سر نهاده ایم نقش مبین ما چو نگین بنقش
پایماست ناله بارسد اعتباری بر سر نواند
وزا متحمل این بار ساختند بهیچ وجه نمی توانی که
این بار از سر بنهد ازی وجود را در دنیا وعقبی ازین
دام رها سازی پس بهتر همین ست که غافلانه در
دنیا زندگی بسر نبری وتهی دست ازین سرا نگذری تا در
عقبی بدحال نشوی در بار وجود پامال نگردی و
بپیش خدا و رسول منفعل نباشی و روی سلامت را
بناخن ندامت نخراشی فردا غافل
زجهان نگیری ای چنین نگذری سیر ازین سران
بر زبان تبسم افتاد ناله انبساط قلبی که
بسبب حضور و شهود او سبحانه پیدا شود چند
یارش توان فهمید و غنچه دلی که عقده گشای
تجلیات حق تعالی باشد بصنعه طاوس تماشا
باید و دیده دل غافل هر چند سنگفته چون گل
باشد بحقیقت پژمرده ست و دل جاهل اگرچه

بیست الغزل

آزرده صورت و معنی مرده ست فردوسی را چه
شود و جلوه کند منده یاری؟ این گنجه پر بضه ناقوس
بهاری ناله رشد که در آخر عمر هم مرسد و ننمره که در
پیری کوس می نوازد و بانگ رحیل ست اگرچه تا زمانه طویل
گشت و نسیم قبولیکه از ابتدای وزید و گل شهود نمایی کرد
در موسم جوانی می شگفد موسم دیرانی و ذبول ست رسید
که در رحیله فصل تمام شود الحمدلله که اگرچه از وقت
عنفوان شباب عنقای نام آوری گم گشته دل در چار طرف عالم
گشای دارد اما از آشیانه انزوا پا بیرون ننهاده
ام و مظره سیاحت و بهاگردی را بال راه داده ام فردوسی
خیال ملک گیری نیست شهرت و سنگاهان را
چه مقام من و اردو جهان بزرگین بانالهٔ ناکه دوستان
بجان لایق بمع شوند زندگی نمی ماند و مادام که یاران و
مخلصان صادق فراهم گردند حیات دامن می افشاند
و اگر احیاناً بعضی اتفاق این هر دو امر انجمن آرائی
کرد باز جان گرفتار و روبدائی کرد لب از اول
کار آخر الامر در نظر آرد و مدام از دیدن ما دست

دست برداز گریبان شان بجه کار اید له صحبت مجلس
چند این دولت نمی نماید و در گاه الفت چنان ابالی
ست وخاطر بسته پر وخالی و آخر کار توی زمین شستنی
ست واین همه غبار از چهره انس رفتنی کل من
علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام
دوستان گشتند جمع و زندگی باقی نماند از درد
مجلس گرم شد دفتکه ما برخواستیم ناله هر
ترقی را اثر لی در پیش است و هر صعود را هبوطی
همراه خویش هیچ بحال امیدی و رین چمن نالید
که آخر بخاک حسرت بر اثر گردید و کدام روشن
بختی درین انجمن چون شعله سر نکشید که نعد نالی
مانند شمع سرش نا بانر نشد غرضکه هر کمالی را زوالی
ست و هر جمالی را تغیر حالی ست نثر
دارد ترقی های احوالم چو محمل زندگی گام بخود
چند انکه می بالم نالم الحمد لله که حق تعالی در خاطر
بندگان خویش این بنده آوارهٔ خود را راه داده
و بر کسوت من مهربان ست مرا دولت می دارد

از دعا در معنی دست دعاست و باز گرداندن از ما
سوی او بر این دو به گشتن بسوی حق تعالی ست
غنا از خلق در معنی نحالق الیجا باشد پس گه دست
از دعا بر داشتن دست دعا باشد والله
پرسش و انگیزش ناله در حقیقت پرستش معبود بحق
همین ست که جز او مقصودی در خاطر نباشد و ملحوظ
لا اله الا الله خواندن درین ست که موجودی
جز او منظور نباید و الا چون طوطی کلمه خوانی بزبان
ست نه از ته دل و جان تصدیق دلی را با قرار
لسانی جمع نماید در نسبت عشقیه و حبیبه بفهم
نامزد دست ترا نماید و همه از دست تو
آید نه فرو عشقت نفرود نواز نه اینجا برفشل
دیده نگاه ست ناله پرده و حجاب شکوه
بر روی عین و اعتقاد از دست شیطنت عصه
و هوش مزد دان امی افتد و کوری و کری از
دیده و شنیده امر حق سبب رهزنی چشم و گوش
از باز ماندن در محسوسات محرمان انصیب

می گردد و الا ... وحدت الهیه بعقیده طریقه محمدیه ارادت

وسن تربیت وصدای سَمِعْنَا مُنَادِیًا یُنَادِی

لِلْاِیمَانِ گوش زد هر بشر بر روی

وهوش است بکوری وکری رشته وگوش است

مَنْ یَهْدِی اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ یُضْلِلْهُ فَلَا

هَادِیَ لَهُ نالد خاکساران کوی مسکنت وقناعت و

گوشه گزینان کنج فقر وفراغت هرگز بر وانگیخته

هوا وهوس ومسند نشینان صاحب دسترس را بخاطر نمی آرند

ودام پابند دام حرص وطمع وگرفتار قفس تحصیل

مال وجمع آن می پندارند وبلند تجنبان وبوی را

هست فطرت می فهمند وهوشیاران ظاهر را دیوانه دنیا

دنی می شناسند وعالی همتان بحقیقت شناس تعریف

نفسان خسیس را ناس همان گویند که جاه وحشم

دنیای فانی ولذوذات طبعیه ونفسیه این جهانی را از چشم

اعتبار افگنده اند وبدل وجان ظاهر او باطن شیطان

خانگی خود را بنده اند وقلاده بندگی محاسن این

ارباب دنیا را از گردن طمع خویش گسسته اند وشته

و رشتهٔ محبت خدا و رسول و مرشد زا مسلکم و ردل صفا
منزل نور شه اند فرو خاکساریم ولی طرفه دماغی
داریم که بوی بخت بلند از نظر افتاده ما و من توکل علی
الله فهو حسبه و نالهٔ دوکان کشف و کرامت مکشا و خون دل
دعوت همت زا بر این امور صرف منما که این کار پیشه مردان
است طلب بیت نه شعار مشتاقان لقای رب الارباب
تمنای انجمه عاملان و غایاز محض شعبده بازیست
و فلسفیه سوختن و حاضرات کردن صرف فریب خلق
خدا را اندکی حیا هم باید و این همه دو فسونی نشاید
بچاره اهل غرض مجنون می بوند و بر چنین صنایع مفضوح
می شوند نالهٔ هر چند که صاف طینتان ساده دل و
پاک جوهران بحق مشغول خون عیاران دنیا دار
و خبیث نفسان مکار از معاملات این اخلاق پیشگان
اطلاعی ندارند و همت بدریافت احوال ایشان نمی گمارند اما موبمو از چگونگی حالات انها خبر
ابند و نظر باطن همه صورت ظاهر و باطن اینها
می نگرند و با این همه خود از طرف انسان صاف

می باشند انجهار از راه صفای دل خوشتر معاف
مسدارند و دیده و دانسته عفو می
چون آئین کوخبر ندارم ؛ آن چیست که در نظر ندارم
ناله خانه دل مدام از یاد الهی آباد باید داشت
و بر لوح خاطر نقش اسم الله را بذکر خفیه باید
نگاشت تا حالت حضور و شهود هم رسد ولی اختیار
بروقت باطن بطرف حق کند و توجه دایمی الی الله
در نفس سنگین گردد و استغراق در مشاهده نصیب
شود و سرور والتذاذ همیشه در باطن حاصل بود
و حدیث نفس و خطرات پریشان خلل در جمعیت
دلی نیندازد و هوا و هوس متوجه دنیا و اهل
دنیا نسازد و صوم و صلوٰة و دیگر وظائف
و عبادات بخوشی و اطمینان نموده آید و از
ارتکاب منهیات شرعیه دست باز داشته شود
که هرچه هست این است و حاصل زندگی همین
وبالله التوفیق ناله هر چند که مرتبه عبودیت مقابل
مرتبه الوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غیرتی

غیرتہ کلی رو داده اما در حالت بشارت امتیاز خودی
وخدائی نمی ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نمیگذارد محض
می گرداند و با وجود یکه بنده از بندگی باز نمی آید اما در
صورت خودش خبر حقیقت دوست جلوه گر نمیماند

فرد ستیم ما و دوست مقابل ولیک نیست
چون شخص و عکس فرق من و تو میان ما

اگر عالم امکان پیش از نمودی بودی نیست و در بساط
ممکن بیچاره بذات خود وجودی نه حضرت واجب
او را در ضمن ظهور خویش نمودی بودی عطا نموده
و در ضمن وجود ظلی خود وجود اعتباری غیابت فرموده
و این نسبت بهست نما غیر از عجز و بندگی ظاهر نساخته و عنایا
و اثرا خود را از احاطه عدم بیرون ننداخته

مطلع

امکان که ندارد بخود از عین و اثر هیچ
تا قدم انیمرتبه عجز است و دگر هیچ

هیچ وجود همه وقت
حیران ساده لوح حقیقت خویش است و نمی اختیار نظاره باز
جلوه پیرایه امور در پیش

تتمه حیران نظر نازی
آمینه خویشم سر تا بقدم دیده و منظور نظر هیچ

که نامه ممکنات معنونه در کشمکش امواج سراب نمود
نبی بود هستی اعتباری افتاده ایم پر طلسم بندی
علم و امتیاز نافقشی است که بسته همه هست و خود نیست
هم مختص بحضرت وجود اوست و بس تتمه در کشمکش
افتاده امواج سرابیم ؛ نیرنگی ما نقش نه بسته ست گریبی
و این جلوه هستی اعتباری ما غیر از وهمی نیست و چشم امتیازی
که اینجا کشوده ایم همه هیچ ست تتمه جز جلوه
وهمی نبود فرصت هستی ؛ چیزی که گشودیم نبود مثل
شرر بیچ ؛ و این شعبده بازیهای فلک دوار از راه
همان رسمی می دارد اوست که هرچه اینجا بوجود میرسد باید
و انچه موجود می نماید باز بباب فنا می گراید تتمه
گردون دنی شعبده بازیست که آید و چون ژاله
بدست تو اگر داد گهر هیچ فافهم ولا تکن من الغافلین
نالد جمیع اسباب دنیا وی آدمی را تا بارمی ساز
و بدام توسل امرا و سلاطین می اندازد و مرفد
که اسباب کم ست دل را فراغت ازین غم ست
فرد بسکه از اسباب دنیا بار کم بردا شتم

نالهٔ موج

برداشتیم ۲ چشم چون نرگس ز مردم بگلم برداشتیم

نالهٔ موج دریائی هوا و هوس صفای باطن را تیره می سازد و جوش آتش طمع و حرص در تسکین دل خلل می اندازد و کوه تمکین و قناعت بر مقام اطمینان و استقامت می ماند و سکون خاطر و حضور حق آئینهٔ دل را منور می گرداند **مطلع** موج دریای هوس اینجا غبار سینه ست ۲ گر شود این آسیا کن تختهٔ این مینه ست ۲ و این گردش رنگ تو هم نیست که بصورت گردش ایام بنظر می آید و تراوش نیسان خاطری نماید و در اندیشه رنج سعد و نحس گرفتار نمیشود و در فرد شنبه و دوشنبه می اندازد و الا کل یوم هو فی شأن و یوم الله تمته گردش رنگ تو هم گردش ایام شده ورنه کی فرق میان شنبه و آدینه ست ۲ و فراهم آوردن اسباب و نیوفتادن از با افتادگان بی اسباب را رایج ضرورتیست که مسبب کارساز بسبب کارو بار این خاکساران را بتوسط اسباب بسر انجام می نماید و این بیکسان را بی حول

۹۷

گرفتار صدای دلهای

رباعی در پرده ساز نغمه های مانده پنهان / که میان سازنوای مانده پنهان / دل بستر گنج او بود ناله دل / در خانه زنجر صدا می ماند

آه حالا جوانی که رنگ روی زندگانی لعل پیدا و گلگونی میدهد

سیاه موی میشود روشنگر

ا دل گردید ۲ طبع ۳ بنیاد

وقوت خویش بمقام اعلی میرساند **سمه** جمع اسباب از
سبب افتادگان در کار نیست ❊ سایه را بر بام
رفتن نی تلاش زینه هست ❊ و نقش محبت این ابنای
روزگار ساده لوحی ما صاف باطنان در دل صفا
منزل می بندد و در نه خاطر این نفاق پیشگان دنیا دوست
تخته مشق نقوش ظاهر و ایست **سمه** نقش الفت
بست بر دل ساده لوحی های ما ❊ خاطر اصناف یاران
تخته مشق کدورت هست **واللّٰه علیم بذات الصدور** **ناله** حاصل
این سرافرازان دنیا همین طبع ما بوس است گاهی
چنانچه باید مراد دل پرهوس ایشان برنمی آید و
مال این سرکشان حرص هوا مانند شعله همین بیتابی کند
افسوس است که زمانی خاطر بر طمع ایشان نمی آساید
و آسوده دلی با نیها رو نمی نماید **فرد** حاصل
این سرفرازان طبع ما بوس است و بس ❊ در نصیب شعله
اینجا دست افسوس است و بس **ناله** چنانچه ایمان و
اسلام مظهر اسم الهادی حق تعالی است و مزین بحلی **واللّٰه**
فلا مضل له همچنین کفر و نفاق مجلای اسم المضل و

اسم المضل او سبحانه است ومن یضلله فلا هادی له
پس باقتضای این هر دو اسم متضاد برساط زمین
بازی کفر و دین قایم است و مومنین کافرین و
مخلصین و منافقین که بمنزله مهرهای طرفین اند دایم با
همدیگر می جنگند و از هیچ طرف بازی بات نمیشود
وگاهی جانب اهتدا بر طرف ضلالت غالب می شود
وگاهی پله ضلالت برکفه اهتدا راجح می گردد و فلک
دوار همیشه در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر
و دین ناچار است و اختیار بدست پروردگار لو
شاء الله لجعلکم امة واحدة فقر و بیاد ارد فلک هر دم
نزاع کفر و ایمان مرا شد و دلگی در جهان افگنده
لم یزل حسن رعنایت تاله کلام هر شخص از مقام
او خبر می دهد و تقریر و تحریر هر کس از مرتبه او
اطلاع می بخشد و سخن اهل حق خود شاهد حال
ایشان است و هر کلمه ایشان دال بر کمال ایشان
تعیین و غیر تعیین کسی کاری ندارند که خود آنچه
حق است همان را نگارند فهمیدن کلام چنین عزیزان

۹۹۰

کمال ست نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن ایشان دل
فرد نخواهم در دراز نخسین کس اثبات حقیقت
کلام ایشان بس در سخن فهمان گواه من **وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُوْلُ**
وَکِیْلٌ نالہ خالق ارض و سما از ابتدا سوز و گداز
محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق در
خلقت من سوخته جان دل بریان و دیعت فرموده و نوز
ایمان و عرفان عنایت نموده بنا بران در این انجمن اینهمه
می سوزم و عنایت الهی در این ظلمتکده روشن چون
روزم **مطلع** نهان سوز و گدازی بود ز اول در
ضمیرما ؛ بنام شعله میسوزد دل روشن ضمیرما ؛
و این بنده آزرده جان نه از دست زمانه جوانگران
رنجیده خاطر ست بلکه دل نیاز منزل این مجوزمی
محبت سرشار نثار و در حباب حضرت ناصر ست **اَوْصَلَنِی**
اللّٰهُ بِاَحْسَنِ الْاِتِّصَالِ مقطع چنان معلوم می گردد دل
آزرده دارد ؛ سراپا درد بار دارد کلام خواجه میرما ؛
نالہ در اخیر شب تنها نماز تهجد گزاردن و تضرع
و خشوع متوجه الی الله ماندن مزاج یار خویش می آید

ی ایدو گریه و زاری در حسن وقت نهایت استلام نماید
و سئالی عجب عجب الطاف وعنایات مرفه
امید داریم که مدام توفیق تهجد گذاری
را عطا شود و هیچ شب از دست من بیدستگاه به
تطویل نرود **فرد** خوش آمدم رشیم
تنها گریستن بکارم چو شنیدم ست بسیار گریستن **نال**
الهی چه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه است
که هر عضو این عاصی مقر برای خود گواه است **فرد**
نویسند نامه عمل چو عضو عضو من زبس گواه بود
نال اگرچه من کیمیا گر نیستم اما آن کبریت احمری
نیستم ایم آموخته و سیماب اضطرار اصعبیت مرا
از آتش محبت خود سوخته و مس قلب را داده
بوته گدازان توکل خوب گداخته و بماء الحیات حضور و شهود
خوشش زنده دل ساخته و بکل حکمت خاکساری و تواضع آراسته نموده
و زر خالص غنای دلی و کیمیای نفسی عنایت فرموده و بحالت
سنای نفس حل کرده حلال مشکلهای طریقت
گردانیده است من بیدستگاه گرفته تا بمنتهای

میسر نمی شود دریای از گرفتاری اعتبارات خود
بی اثر - غراق در شهود حق حاصل نمی گردد
سوار کشتی می شو که این دریای بی پایان
غیر از بیخودی ایدر و ساحلها نالهٔ خواب بیستان
هستی دنیاوی که بیش از اضغاث احلام نبود پیچید
دیدم و نعمات بی اصول دعاوی ما و من که زیاده از افواه
عام نبود از برگ شنیدیم اکنون بغایت الهر گوش
براد از صدای ثم کنتم الغرور شنیدیم و ماند شبهٔ سحر
گاهی یک دو نفس در فانوس تن محبوسیم حق تعالی خاتمه
بالخیر گرداند طلع دنیا که بولهی ایدر
دیده ام من ۞ دار فسانه های قدری سعید ماهیت
و سربلندی درین خاکدان ذلت نشان بلندهمتان
با استقامت را زیباست و کبریا در مکان سرایا
امتحان نصیب قناعت و تنگدلان با غنا مهبت تتمه چون
کودک سرشتی می زیدم که اینجا ۞ بای بدامن خود
یعنی کشیده ام من عز من قنع ذل من طمع نالهٔ
سینهٔ متقدمین بیش باعث افتد اراده

۱۰۳

بحث بلند ما
در رطل عارفان از خمر و نشئه سخن
حضرت کلیم الله علی
نبینا و علیه السلام از بسکه
نظر بر اسم الله داشت
سجاده بود قرب حق زاد
جان بر طریق عبادت می داد

و شکسته حالی فقیر موجب دلسردی کاروانی سبانی

جمعیت او بست و جمع اسباب مقامی کیفیت

دیوس درویش را باید که بر حالت فقر و فاقه خود نبازد

و هر چه از قسم فتوح بدست آید همان وقت بمصارف

نماید که ترقی ظاهر و باطن او در بین هست و مناسب

گذران درویشی همین **فرد** از چشمه قرآن

خورد خسل غنایم پشتی بر سبزه من سبز کند برگ

نالهٔ گردش حال در دنیا و رق گردان

و مشر زندگی هست دو دوره ماه و سال در بجا پر کار

حلقه گردش محول اهل حل سلطانه از خالی

بجائی که مارا می گرداند همان بسوی خویش می خواند و از

مقامی بمقامی که میرساند همان نزد خود می رساند

وَاِلَی اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ کُلُّهَا وَاِلَیْهِ الْمَصِیْرُ فرد

گردشم باشد برای دوست چون قیامت هر طرف

گردم بسوی او روانم کرده اند **نالهٔ** زگلشن دلان

گلشن وحدت مانند گل از غم روزگار جگر خون نکرده

اند بلکه بر وضع جهان می خندند و دلریش از

[illegible]

[illegible] بیچاره در [illegible] توجه امکان خاص که سلب
[illegible] ضرورة از طرفین است نظر بذات خود انتفاء او وجود
[illegible] هیچ ندارد و حضرت واجب ضمن وجود
خود او را بوجود می آرد و حقیقت او بذاتها از وجود
و عدم اعتباری جداست و خدائیش بر سو رهنما

فرد چون نظر افتاد بر امکان خاص،
خویشتن ◦ در درخت خود زیست و عدم بر داشتن

ناله مبنوم و آلام دنیوی گرد و همی ست که بر خاسته و
[illegible] بهمسای انجائی خیالی ست که صف آراسته د
[illegible] آن دو هم را [illegible] است و نه این خیال را استواری
[illegible] بن نرد، هوم را غ [illegible] ار خاطر خود نما و زین

فرد سیاهی فوج را سرمه چشم خویش دان
اندیشت که جمله گرد و هم ست ◦ ای سرمه چشم خیال

ناله گوشه نشینان خلوت وحدت همیشه
انجمن آرای محفل انسند می باشند و رطن گزینان
مقام احدیت پیوسته در سفر عالم قدس می بوند و چنین
که گاهی پا از خانه غیبوبت بیرون نمی نهند

۲۱۶

می‌نهند ایمه وقت بمان متوجه بارگاه الوهیت میستند
و از اراده ظهور حضور و مشهود حق میستند و اگر
هیچگاه نظر از جای خود برنمی خیزند
در پناه ففروا الی الله از ماسوی می گریزند فرو
بود چو نور نظر در در اسفر بوطن ۞ نجانه ماند مدام و
نهی نجا بنماند ناله تن بردری که بحقیقت خود
برسی تست از حق برستی باز میدارد و نفس
شکنی که علامت درستی ایمان ست
باران رحمت و هدایت می بارد پس اگر دل از
طرف خود برنداری سر [illegible] و شهود حق
بدست نیاری و از فانی شدن مقرب [illegible] بیرون
نگردی فخر خواسته آید در دو سراه فنا
نگامی زنم ۞ زدل برخاسته از خود عصائی بیرون
نخاست و الی الله المشکور ناله آفتاب فلک
احدیت تعالی شانه در شعبشعان نور ظهور خود از
نظرها مخفی شده و هو الظاهر و الباطن و
در مرایای موجودات کونیه پرتو جمال با

۱۷

۱۰۷

هو السمیع العلیم

کمال خویش افگنده باین صورات قدرت نمایی خود
رده هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ
خود بحقیقت خبر دهد بر پرده ی ذرات کرده پنهان
خویش را و در پرده اظهار نالهٔ هنرهای خود را
در نظر خویش بسیار تا آئینه دل زنگ جویرسانه کند
که صاف باطنان خود بین نمی باشند و کمالات خود
را کمالات پندارند تا غره صاحب کمالی پرده بردی
دل نگیرند که کاملان در نظر خویش خود را هیچ پنداشته
دیگران را عارف و شناس میشوند اما خود بین نمی بوند و خود
[illegible] و خود بینی چیز دیگر است
سبب دان هر [illegible] چو آئینه از جوهر
پی جوهری ارزم [illegible] بینی اگر عیب از و هرم را
نالهٔ سفر سیر الی الله عالم دیگر دارد سوای اینعالم که
راه سالکان فی سبیل الله از منازل و مقامات آن
آگاهی دارند و ظاهر بینان کور باطن از اینها هیچ در نظر
نمی آرند و زمینکه سالکان راه خدا از آن پای
سیر می گردانند از این رو در زمین حدائق

هدایت دیگری که مستعرقان شهود و مولی دران
غوطه زنند سوای این بحار دنیاست **فرد**
رنگ شعرا را بحر دیگر پیش می آید ؛ سوای
مسکون ست در عالم زمین ما **تاله** چنانچه
شکست رنگ موجب پرواز رنگ می شود
همچنین شکست نفس باعث ترقی نفس و سبب
رهائی از دام ناسوتی میگردد چه قوای جسمانیه
باعث ضعف قوای روحانیه می شود و نفس تجرده (؟) انسانی
از همه بیشتر زیاده تر گرفتار نفس شهوات طبیعیه می
و ضعف قوای جسمانیه موجب قوت [illegible]
می باشد و نفس ناطقه ازین سبب اکثر موجه بطرف
مادیات می بود و آزاد ازین گرفتاریهای عالم
ناسوتی می گردد لهذا النفس شکنی و ریاضات
همه اکابرین برای خود اختیار نموده اند و دیگران
را از تتابع خویش امر باین امر فرموده اند **فرد**
چو نه طایر زنگی که پرواز در آید ؛ از خود شکنی
در و شکستم نفسی را **تاله** عالم تمام مظهر تجلیات

۱۰۹

بشنو ز ما از
این مگو همان
گفتیت منزه را
از آنچه
چنانچه
و چو آسمان
تخصیصه
فاضل خان

اسمائیه عشق است و هر موجود جلوه گاه نیرنگی وجود مطلق بسیم
بیسیای بیدا نما تا بدان چشم تماشای وجه الله شای و
گوش بلبوای بهمه سان تا بدان گوش **اسه فاینما تولوا فثم**
وجه الله اسنا فرمای و الا حالت **لهم اعین** **لا یبصرون بها** غافل را حاصل
لا یسمعون بها جاهل را اشامل نیه از گوش بر آر تا کلمه
حق و خاطرت جا ساز و بر ده از چشم بر دار تا جلوه
او در دلت بر تواند از د که **فرد** هر ذره بود مطلع
خورشید حقیقت ۞ آئینه آن جلوه درین دشت
شکسته است **نمال** طلب صادق سکے بیدا می شود
وگرنه مطلوب بهر جا موجود است و قصد جازم کجا بهم
می رسد و رنه مقصود هر طرف شهود است **شنگ** حوالی
بهمرسان تا باران رحمت بجوش آید و هر آب شور
هم آحیات نماید **فرد** تا بنده در وادی
لب تشنگی ۞ هر کجا آبیست آب زمزم است **نا** اسین
دلان بلند همت هر چند که هر نفس می گدازند اما سر
استغناء خود پیش کس فرو نمی کنند و راست

راست طبعان را استقامت اگرچه بر دم سبوی
غنا می تازند لیکن از جا نمیروند **مقطع** چو شمع
در و درین بزم گرچه سوخت ولی ۵ فروتکرد سر خود
نه پا زجا برداشت **نالہ** حقیقت شناسان از مشاہدہ
مشہودات محسوسہ ادراک معانی معقولہ می نمایند
در روشنضمیران از معانیہ مرئیات آفاقیہ در یافت
امورات انفسیہ می فرمایند پس بر آن از دیدن تغیر
حال موجودات ابتعالم فانی بی بہ فنای خود یابد بر دو
ہر وقت از رویت فنای بنی نوع خود یقین موت خود
را در نظر باید آورد تا باشد کہ عبرت و نصیحت میسر آید در
اصلاح حال تو نماید **فرد** بخیال شمع گر آگہی بگداز
خود مثرہ واکنی ۵ تو دران چمن ندمیدہ کہ خیال
نشود نمایکنی **نالہ طل** قایم از اصل می باشد و
عکس ظاہر از شخص میبود اگر اصل نبودی ظل یاب
قیام بچہ طور کشودی و اگر شخص نبودی عکس چسان
ظہور نمودی پس ہمان ہستی اعتباری مصنوعات
دال بر ہستی حقیقی صانع ہست و این وجود ظلی

نامہ
حضرت قبلہ گاہی مدظلہ العالی
حاصل ہست امر زنان
نالہ ترجمہ علی قلیک

العزیز

مخلوقات شاهد وجود جنین خالق **فرد** چون
عکس از تو جلوه نما بوده ایم ما ؛ گر تو نبوده نزگجا بوده
ایم ما **ناله** الهی دل شکسته را دستی از عنایت
تست وعهد بسته را دستی از غنایت تو آزاد ام
توی و درست داین را همیشه محکم و چست دار
واین بنده ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش
مگذار بیشتر اختیار اختیار تست وکار کار تو
فرد براه عشق مرا سخت مشکل افتاد است ؛
که دل شکسته ام وکار با دل افتاد است **ناله**
محبتی که برای دنیا باشد موجب رسوائی است
ومحبتی که برای خدا بود مشعل افروز رهنمائی
وفی الحقیقت هر دو غیر از برق خرمن سوز و سیر
جان دور نیست وگفت و شنود محبت پیشگان
جدا است و واقف اسرار ایشان خدا **فرد**
حسن تقریر محبت را بیانی دیگر است ؛ مردان
عشق را آنجا زبانی دیگر است **ناله** آتش محبت
چون می افروزد هر چه جز محبوب است همه را می سوزد

می سوزد و دل بریان عاشقان سوخته محبت ست
و سینه سوزان ایشان افروخته محبت و جگر
چون اخگر ایشان آتش زده محبت ست و گرمی
بازار ایشان از شعله محبت و اگرچه این نار اچ سنگان
محبت بانواع حرابها گرفتار اند لیکن در محبت
سنگ اختیار آند و دامن دولت محبت را از
کف نمی گذارند و دست از ان باز نمی دارند

فرد آیدم بوی کباب از جگر و سینه دل
چه توان کرد محبت همه را آتش زد

ناله اولیاء
حق سبحانه که جلعت لا یموتون در بر دارند و عرفا
او جل شانه که شراب جبب بقا بالشد می آرند
این وجود و عدم اعتباری جهان فانی
را هیچ اعتبار نمی نهند و سوای مشاهدت
حق را در حاطر جا نمی دهند و خود را نه از
نیستین زنده می پندارند و نه از مردین مرده
می انگارند چه که بعد حیات ظاهر در عالم
می مانند و رد ازین ظرف می گردانند

فرد چه شد بر جاستم از خلق بشست ۰ با نوح و بر

نقش هستی نالہ بزم جهان عجب جائیست

بچشم عبرت باید دید و دم نباید زد و زال دنیا

طرفه قته زائی است که تا مقدور دست ازان باید

کشید و گرفتاران نباید شد و صفای باطنی

اگر می خواهی باب بحث و تقلید بل یکشا و جمعیت

دلی اگر می جوئی هر سو خبر شاهده وجه الله

همنا شد ار شد ار و غافلانه هرگز دم مزنیا

فرد بر سوائینه بیش روئیست ۰

این محفل جای دم زدن نیست نالہ

هیچ تلذذات عالم دنیا فی الحقیقت هرگز هیچ

در هیچ نیست اما در نظر ظاهر بینان بعجب آب

و تاب می نماید که بنائے اختیار مائل

آن می شوند و اگرچه معاملات اهل هوا در اصل

غیر از هیچ در هیچ نه لیکن در نگاه محجوبان

طرفه فتح باب نظر می آید که ناچار سوی

آن میدوند پس چشم عبرت و تامل باید گشود

باید گشود و هر چه رو نماید او را بغفلت نشناسد
نباید نمود که آنچه دیده می شود چون عالم
خواب است و هر چه نظر می آید مانند سراب

فرد دنیا چو سراب می نماید ۔ خاکی نیست
که آب نیماید **فاعتبروا یا اولی الابصار ناله**

تو نگران را باید که همه وقت نگهبانی قلب خود چون
نگهبانی دیگر کارخانه های ظاهری خویش
نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان
پیدا نه شود و از حال غریبانی اعتنای
نورزند که اکثر دولتمندان همین قسم می باشند
و عزیزی خود را از شناسائی دنیاداری
فراموش می کنند **وغرتهم الحیوة الدنیا**

فرد قاسی القلب شد آنکس که تونگر گردید
سنگ دل گشت بر آن قطره که گوهر گردید **ناله**

موی سپید پیغام موت می آرد و بهشت کوز
سلام فوت التماس دارد و منصدی
شیخوخت فارغ خطی زندگانی می نگارد

و دهقان پیری در زمین چند تخم ضعف و ناتوانی
می کارد و جوانی از این مقام بمراحل بسیط
بماند و زندگانی درین هنگام استین از خود
می افشاند بس غم زمانه باید که درین حالت
خود از خانه دل بردارد و یاد مرگ رشته
طول امل را گسسته آرد که موسم سرانسا
بحب وقت فارغ بالیست اگر خدا فضل
فرماید و حقیقت الامر حیا بحه بسعت بماند و
از حرص و هوا رهاند و بمقام تسکین و اطمینان
رساند بمنه و کرمه **فرد** رسید موسم
پیری غم زمانه نماند ۞ برای طول امل حرص
زانجا نه نماند **نالهٔ** من گه گاه در دل
است صاحبدلانرا بدرد می آرد و نزد اهل
درد می بارد که من سوخته جان مانند شمع
فقیر از سوز و گداز می در بساط خود ندارم
و حرف دیگر بزبان نمی آرم و مثل خامه
در سخن من اول مرا می گریانند بعد ازان

بعد از ان دیگران را مستاثر می گرداند فرد
دارم زبسکه درد دلی بر زبان خود ۵ آرد
بگریه مثل قلم هر سخن مرا نالد ۵ و شیون ان
بلند همت غم خواری دیگران مینماید
و فکر و تردد معاش خود نمی فرماید
و شریف نفسان صاف طینت بهمه کس صفا
و محبت دارند و قدم براه تن پروری
و نفسانیت نمی گذارند و خیر خواهی خلق الله
کارایشان می باشد و دعائی خیر للدرا
بر کس شعار ایشها می بود و اگر چه مدام
در خانه دل بهر خود شمع تسلیم و رضا
می افروزند لیکن همیشه برای یاران
و دوستان می سوزند فرد در
التیم از بی یاران برنگ شمع ۵ بسوزد
برای مشرق دل مهربان ما نالد ۵ زنده دلان
عرفان پناه کلام زنده دارند و صحبت
چنین اشخاص باقی بالله پاینده

می بود و در دشمن طبعان مقبول الست سن جاند امید بخی
بر عمت تصانیف این اعزه مانند صحبت زنده میدا
و بیان ایشان ترجمان کلام الهی است و زبان ایشان
زبان خامه بدیعی و تحریر ایشان تقریر کسان العرب
ست و مطالب مرقومه ایشان بالنسبه و ریب
و وقت تسوید ایشان رایدالله و ستیاری
می فرماید و از آستین دست ایشان دست
قدرت الهیه بر می آید فرد تحریر مطالب و رد
وارم آنچنان دستی که چون خامه برون
آرد زبان از آستین نالد فقرا که باب
الله می گویند یا ازان جهت تواند بود که چون آمینه
از در سینه و دل نی کینه ایشان تجلی حق ظهور
می نماید و از فیض صحبت ایشان وصول الی
الله حاصل میشود و باب خدا رسی ایشان
می باشند و یا ازین سبب خواهد بود که بعض
اکملان و استقامت دستگاهان این گروه از
راه کمال ترک دنیا و قوت توکل بر خدا و کیفیت

قطعه

وکیفیت غنا و کبریا و حالت قربت حق تعالی را
در ادیار دیگری از سلاطین و امرا نمی روند و مصداق
بشر الفقیر علی باب الامیر نمی شنوند و رحمت که توابع
و لواحق بسیار دارند اما اصالتا توجه تنعمی
اعنایی نمی آرند و در دروازه حق را نمی گذارند
لله یحب المتوکلین فرد بر باب نوردد
اکه دیدم مرد این باب می نماید و بالله
توفیق نالد فلک دوار مانند دایره
یکسار از بسته محبط در بند ساخته و از طرفی
لم فتنه انگیزی افراخته و بمانع صعود الی الله
رداخته و حضرت انسان مرحوم را در گرفتار
نوناگون انداخته و این طایر قدسی از هیچ راه
نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد و در آشیانه
قربت و معیت حق سبحانه بیاساید مگر همین
یک راه پنهان باطنی و طریق خفی قلبی مسلوک
ست اگر خدا فضل ننماید و در این سر آگاهی
و صحبت صاحبدلی رساند و از این ممر نپوی

بیت الغزل

۱۲۰

خویش خواند فرو بسته رہ از بستن جهت
گر دون دون یار نگر ✤ از کشادن خاطر خود
راه بگشاید مرا نالہ دور اندیشی زیادہ از حد
نزدیک بدیوانگی می گردد و بسوی طول امل مفرط
کوتاہی عقل می دواند و الا مستان جذب
محبت حق و مستغرقان محیط وجود مطلق در ہر
حال خوش میباشند و از طرف خویش خود
را ہیچ نمی تراشند پس اگر رہائی از گرفتاری
تفرقہ دنیا می خواہی بشتاب بصحبت چنین
وارستگان دریاب کہ خدا فارست باشد
کہ ترا ہم ازین دام برہاند و بفراغ قلبی و تشکر
ولی رساند فرو پا در دبستان باذل خویش
بگزان نشین ✤ فتاد از عقل دور اندیش
در کار تو مشکلہا نالہ اگرچہ خواجہ بیدل هم
است مشهور کہ بفضل الہی عالمی آرا امید اند
و این شخص موہوم بندہ را بهمین نام می خوانند
اما من گم شدہ دل گاہی سمای آنرا اندر یافتم

ندر یافتم و گامی بسوی خود نشتافتم و با آنکه
همه امر امید انند من خود را نمیدانم و خود
مرح نمی فهمم با وجود یکه جمله را می فهمانم و علمیکه
گاه گاه فی الجمله معلوم خودم می گردد اندیشه
ان جهل ست و مشکلی که مدام در خاطرم سر بسته
می ماند در نظر دیگران سهل ست باید دید که این
معامله آخر چه کار دارد و وقت مردن
چگونه در آرد فرد مانند آئینه همه عمر
حیرتم چه هنگام دیدنی که مرا رو نمکار شد والله
الهادی وعلیه اعتمادی نالهٔ صاحب نظران
حقیقت بین را کثرت در این موجودات
اعتباریه مزاحم مشاهده وحدت حقیقیه واجبیه
تعالت وتقدست نمی شود و پرده این مقیدات
آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمیدارد
واگر بمقتضای بشریت گاهی وجود این اعتبارات
سایر شهود حق متگردد و زنگ پرده باتکی
میباشد که این مانع مشاهده نمی شود بلکه

یک گونه لطف دیگر همه سراسر **فرد** عالم صورت
نگردد نور معنی را حجاب ❊ پرده گر هست گوئی
مثل فانوس است و بس **نامه** حقیقت جامعه
انسانیه متضمن جمله حقایق موجودات آفاقیه است
و صورت مجمله آدمیه مشتمل جمله معانی مفصله مجرده
و مادیه پس این آئینه که مظهر تمام ظهورات کونیه
و الهیه است عجب مجموعه ایست که نمونه جمیع بسائط
و مرکبات در بیمرتبه جامعه شامله کاینات است سبحان
الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری
نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخه موجزه
توان نهمید و الحق که انسان عالم صغیر است و عالم
انسان کبیر **فرد** برآرد جون بیضا
ز جیبم دست تفضیلی ❊ تامل گر بود سر را
فرد در فهم اجمالم **نامه** بران در روا بودن
این زمانه حیات فی الحقیقت آمد آمد و
دیدار اخروی حق تعالی ست که موعود را
محبین مشتاقین گشته در زمان دوادو

دو آمد و رفتن این زندگانی فانی در اصل
بیانی قریب آمدن معاملات آن جهانی است
که ثابت بر مومنین صادقین گردیده پس
هر نفس این دم کشی های خود را کشیده و
جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش
میکشد و هر دم این نفس زدنهای خویش را
نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام
اجل میرسد و من که یک پیغام رسانم هر
خلق را بسوی حق میخوانم امروز هست فردا
که مرکت میجهانم و زیاده در بجا نمی مانم و این همه
حضور موت که نصب العین این تماشای بیتناهی
گردیده و هر روز زیاده شرمی شود و نمی انتها
دل را بسوی آن عالم میکشد تا چه رسد
غالب که وقت نزدیک رسیده همچو شمامه
خاشه نجبر گردانید تمنه و کرمه
اینهمه از جویش رفتن بزمان نمی هیچ نسبت
میکشد جذب کسی بجان بجز دست شاید مرا

نالہ حیات باطبع آدم را بطرف سفل می کشد و
مداومت ان انسفل السافلین میرساند و حجاب
الحاصہ انسان را از جانب علوی میرود و مواظبت ان
باعث علیین سازد پس تا مقدور باداے
مامورات پردازد و از ارتکاب منہیات بپرہیزد
و دامن سیرت را الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ

فرد

الودہ دامنی نبود رہت مانع صعود
خاکی کہ ترشود نتواند غبار شد

نالہ لباس فقر
مانع مزاحمان را زیباست و جامہ توکل در خور
تارکان دنیا گرفتاران ہوس ملبوسات فخر از لباس
فاخرہ می نمایند و مردان باہمت مانند سیمرغ
از بروی تنویش در عریانی می افزایند ہر دنی النفس
لایق خلعت عریانی نیست و ہر دون ہمت از اد
از قیدہای طبیعی و نفسانی نہ خلعت فاخرہ عریان
نی و قبای زیبای ترک اسباب دنیوی ترفع
رفیع ہمت بلندی می رسد کہ بالکل استغنا
از لباس گرفتاری دنیا افشاند و چون سوزن

سوزن هر پرده تعلقی که بیش اید خود را ازان بیرون
دواند و با وجود یکدیگر را انواع ملبوسات متعلقات
و لواحق پوشانند صاف ازان هما زادانه گذرانند
فرد چو سوزن جامهٔ عریان تنی بر قامتش زیبد
کسی کو است چون یکدست از بیراهن افشاند
ناله مرتبه توحید مقام دیدست نه جای گفت و شنید
صحبت سکوت رونق افزای مجلس موحدان معنی
ست و بحث من و تو در خلوتگاه وحدت لایعنی
لطف صحبت اتحاد و یکدلی هر وقت منظور دار
ورد و بدل قشریانه را با اهل قشر بسپار
فرد مطلب توحید لطیف ست لیک ❊ لطف بیان من و
تو می برد
ناله سوخته جانان آتش عشق و محبت
را گداز دل مانند شراب سراپا آب می گرداند
وزوش دلان نورانیس والفت را بسوز سینه
مثل شمع پیوسته می گریاند
فرد گر دست غرق آب مرا جان سوخته ❊ دارم
چو شمع دیده گریان سوخته
ناله علم قلیل مکن

۱۲۵

گرس ماندگان
مزار گر شنگان
حاضر شوند و فاتحه
یا ز ان شان کنند تا
کیفیت برکت این عمل
تعالی خاتمه
گردانند و درویش را
رقیر ان شان کسر آید

بجاره نمیتواند که محیط ذات واجب تعالت وتقدست
شود وچنانچه باید ازا ادراک نماید وعقل
ناقص انسان جهول قدرت ندارد که همه اسرار
صفات واسمای حق سبحانه بفهمد وچنانکه شاید
حق معرفت او ادا فرماید مگر همین که هر کس بقدر
حوصله واستعداد خویش او تعالی را
تصور مینماید وبسلیقه دل خود می فرماید
وهو وحده الکل فی الکل وراء الوراء **فرد**
ای دل من کجا وهوای وصال کو ؟ عنقا
نگر بدام خیالی گرفته ام **ناله** درسی
کار تو در خود شکنی هست وراه خدا رسی
بی خویشتنی اگر اراده وصول الی الله داری
باید که هیچگاه خود را درمیان نیاری و به
فنا رنفس کوشی وخود را بدست هوا نسپاری
نفروشی ظلمت انانیت خویش را از دل نزدائی
تا نور تجلیات حق بظهور آید وفانی فی الله شوی تا
بقا بالله روی نماید **فرد** اگر خواهی که مالد

باشد ثمر صرف وسعت زمانه نالهٔ نالون
احوال ما ممکنان حال تباه رونق افزای حسن
ظهورات واجب تعالی ست وظلمت اعمال مارندگان
برگناه باعث انجلای انوار بخشش رحمت
صاحب است اگر گناه ما رد سیاهان نبودی
سبب تجلی غفاری او چگونه ظهور نمودی فرد
حسنش فزوده ست ز حال تباه ما چشمش
کشیده سرمه ز بخت سیاه ما نالهٔ دریافت
کنه ذات واجبیه من حیث هی هی اگرچه در حوز
فهم انسانی نیست اما هیچگاه نفس ناطقهٔ زکی
ذهنان تا ایمان از توجه با ثمر سه باز نمی
ماند و در قصد ادراک آن نی اضطرار ست
گو که از محالات داند و وصول بذات تحت حق
تعالی بلا واسطهٔ اسماء وصفات هرچند که نصیب
موجود امکانی نه لیکن هیچ آن دل محبت
منزل صاف باطنان با ایقان از مشاده
بی کیف آنمرتبه منزه غافل نمی شود و در متوجه

۱۲۹

بنی کہ اگر نفس خود را ضبط نماید و
از سر کلی الشرب باز ندارد و
توجه او را موقوف نگرداند
تا کلی الشرب را چون

مطلع

الغزل

آه مبعوث شدن بحرم صادق علیه الصلوة والسلام و موجود گشتن نائبان او که محمدیان اند گویا شنیدن عرب نمای طرفه محمدی بجانب ایدیست ۱۳۰

ماندن بانطاف ناجاست و بردم همان سومی دود
بنظر بقوت دریافتن و در یافتن خود بمی نماید
و نگاه بر قدرت رسیدن و نرسیدن خرسین بمیفرماید

فرد دل از دست بر نمی دارد و باز دست بر نمی دارد

نالهٔ آه آه که با طالبان
دیدار در راه طلب یار مانند نقش قدم بجای خویش
بند ماندند و خود را تا منزل مقصود نرسانیدند
و هم چیزانی که کشودند با مال دیگران نمودند و نه
رفته آنقدر در نشودند که گویا نبودند و بخاک غربت
آسودند و مشاهدهٔ جمالی که می بایست نه نمودند

فرد مثل نقش قدم اندر ره نظاره او ای
بسا چشم که با خاک برابر گردید

نالهٔ مشاهده و تصور
دایمی اگرچه حاصل بود اما باز مراقبه هر روزه
هم هر صبح و شام ضرورست تا فیض طریقه بطور معمول
بزرگان خود جاری ماند و باب ارشاد نیز نگردد
درس توجه و حلقه قائم ماند و سررشتهٔ ضبط اوقات
خویش نیز از دست نرود و بارث مارث نشده

بنده اگرچه مدام در حضوریست لیکن مجرا و سلام
ظاهری هم ضرورست **فرد** بکنظر دیدن بروز
ضرورست ضرور ۔ مصحف رویم هرچند که
از برگردید **ناکه** خلقت ناکاره من عجب تحفه
روزگار واقع شده خدا داند که چه سودا در
دماغم پیچیده و نالایقی من خود را تا کجا کشیده که
نه شاهی را پیش من اعتباریست و نه درویشی
نزد من بکاری **فرد** هیچ جا سر فرو نمی آرم
تاج باشد و گر کلاه بود **ناکه** عشوه عالم مجاز
مرضیست جانگداز علاج این همین احتراز از
صحبت مایه المرض ست و پرهیز از ملاقات او
هرقدر که کرده آید و ترک دیده و دانسته مطلقا
و تصور معایب و مفسده های این کار بروقت و
تعقل آرام فارغ بالی از ترک چنین وسواس
و همیه هرزمان و در خیال آوردن بوفائی ها
کج فهمی ها و زود رنجیهای اشخاص که موجب
این مرض می شوند هر ساعت که از تدارک

الغزل

نشست غبار از دل
حاسد فی زمان
نلی فی نرگس
کجا
من
حضرت محمد
شاه گلشن را

در بافت
صحبت های
بیده و رگاه
ای نیایان
ای عان گلشن

مطلع

۱۳۲

ردن بکثرت ملاقات و تنهائی نشستن از دیدار زیاده
این مرض شدت پیدا می‌کند و آخر کار می‌کشد هرچند
که بر اهل معامله این سخن من تهایت گران خواهد شد
و مرا سخت بیدرد خود خواهند فهمید و حال آنکه
من دیده و فهمیده می‌گویم که گفته اند مثل طبیب
سه بیرد بیش کار آزموده برو والله هو مقلب
القلوب **فرد** درد بیرحم آزمائی کن
مرض عشق را دوا این است **نالهٔ** دردیان که
صبر بان الهی مبتلا شدند حال ایشان چون زلف
خوبان هرقدر شکسته تر خوشتر باشد و بریشانی
حالی ایشان رونق افزای جمال باکمال ایشان میشود
بمعیت دلی را هر وقت ملحوظ باید داشت و سرشته
گذران فقیرانه را از زلف نباید گذاشت **فرد**
نرنجیم در کسوت فقر است چون زلف بتان لطف
حاصل می‌شود اندر پریشانی مرا **نالهٔ** دساجا
اندوهناکی نیست نه مقام خوشی و بیباکی حسنهم عمری
بسر ا باید نمود و هنگام غافلانه نباید آسود انکه

بلکه بموجب حکم ولیتلطف آکثیرا همه وقت گریان باید
بود و بر حال پر اختلال خود و همه ها تامل نظر باید کشود
که عجب ورطه پر موج دریای وجود اعتباری افتاده ایم
و بی اختیار عنان اختیار از کف داده ایم و انچه
هر کرا پیش می آید ناچار قبول آن میباید عرضکه
حاصل این وجود تنگ ما داریم همین خوردن است
و بس و نتیجه قید حیاتیکه دران گرفتاریم همین
شردن چند نفس **فرد** شمع سان ایجارا
دیدن غم آمدیم چشم می باید گشود ورنه میباید
گریست **ناله** الهی هر شخص که این همه هوس نفس
و طبیعت خویش ناچار است شاید که تو در هر فصل امانت
قدرت خویش بهانه سپرده و هر کس که چنین در
بند خودی گرفتار است غالب که تو همه جا دام
الفت خود پوشیده گسترده **فرد** میگردد
هیچ صیدی هیچگه از بیش تو غافل نیست که در هر
چشم بهانست چشم دام گیرات **ناله** خداوندا
باکه اینقدر باطمینان در خانه خود نشسته ایم و

۱۳۳

مطلع

از درخویش برنمی آیم و تا رو بود هوا و هوس را
بدستیاری توکل گسسته ایم و مسبب بطرف نامل
دنیا نمی نمایم شاید که نواز در ما آمده بفقیر خانه تشریف
داری و ما را از درخویش برنمی آری **فرد**
از در ما نو آمدی شاید که سر ما بر استانه ما ست
نالهای دل دانی دل که دل نیم بسمل در صحرای
محبت بطوری از ما غربا رفت که آواز نالیش
کسی نشنید و خاطر فاتر ما ضعفا از صدمه الفت
بهیچی شکست که صدای شکستنش ناگوش کس
نرسید **واللّٰه علیم بما فی الصدور** **فرد**
دل ز خود رفت آنچنان کاواز پای برنخاست
ای بسا اطلس که بشکست و صدائی برنخاست
نالهٔ غربا دنیا عجب وادی نامرادیست که
کابا موران ذی شان چنان درین بیابان
گم گردیدند که اصلا نام و نشان آنها پیدا نیست
و سر آبی بجای طرفه مکانی نی امان ست که بسیار
مرغزینستان کامران آنقدر از نجا خزیدند که مطلق

مطلق اثری از اوشان هویدا نه لیکن هود
من وتو که مانند بدالیش عشرات الارض اعتباری
ندارد در کدام شمار و قطاریست هرگاه انبیا
صاحب امت وسلاطین ذو مملکت آخرکار در عرصهٔ فنا
۶۲ فتند وخلعت منهم لم تقصصهم علیک
یافتند دیگر براجه خیال که نامور ی جوید و
براه ابقای نام خود بوید لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار فریاد وسکه این وادی بی
ثبت از خاک گم گردیدگان. پکار وانها
رفته وگردی زجای برنخاست نالهٔ عوام الناس
فنا وبقا جزئیه موجودات مشهود
وازمشاهده موجود ومعدوم بالفعل شاد و
غمگین می گردند وخواص اولیا فنا کلیه
انها را نصب العین دارند وبقا جزئیه را
در حساب نشمرده همان داخل فنا می پندارند
واولوالعرفان مرجوعین بقای کلیه اشها را
ملحوظ داشته نگاه بر فنای جزئیه انها نمی افکنند

۱۳۵

مانند زبان بریان
دارد و بلکه شکیبی
دلی را زبان
بردهای فریاد دارد و
محبت گرمت در زبانها
سخن طراز الفت شد
فریاد وفغان مثل

۳ موجود در اسکیتن

فغان و زاری بی زبان شاهد حزین اوست
گلزار

وصلاح وفلاح دایمی مسطور ایشان میباشد بهبودن
ونبودن موجودات خرنه کار نمی دارند واخص
الخواص همه کار و بار را از حق دیده بحق می سپارند
وخود را درمیان نمی آرند و وجود وعدم خود و
همه ها را ایشان می شمارند وبقصد من لجانب
لشد هرچه بظهور می آید در این بی اختیار اند و
افنا و ابقاء همه را از و تعالی می انگارند و وجود یکه
سراسر در کار اند خود را یک وجود مطلق می
پندارند **فرد** دیده عبرت کشا
تا نگری مانند عکس ۰ جلوه گر در صورت موهوم
جانی دگر است **نالد** از خود تهی گشتن روزبهی
با خود دارد وجانکنی کردن جانداری پیدا می آرد
تا که از محبت محو نمی پرداشی خالی از خود نمانی ونا دادم
که دل بجانانی نبندی جانکنی ندانی **فرد**
خالی از خود گشتن من چون نگین بهبود نیست
انیمه جلن می کنم یعنی تی نام کسی **نالد**
ای دنیا خواه عقبی تباه وای طماع حرص نداه

دل دارند و با کل ما سوای
او کاری ندارند **مقطع**
چمن پر گل بکنار دای تماشا
وصد گلستان در آستین دارم **اه**
رحال کسیکه دل دارد
و وصل دلداری
نیاز و وصل

ترا ناکی فرصت زندگی را در بیهوده تلاشی
سازی و تا چند در جستجوی آب خود را
بجاه هلاکت اندازی دست از تلاش آب و نان
بردار و همت بر تحصیل زاد آخرت گمار فرصت
از کف مرود و دوران موت نزدیک می شود فرد
دم فرصت دنی برباد از بهر دم لئی
فرامش گشته دریاد لب نانی ناله
مینماهی در عشق مجازی مجو که سراسر در
ست و این مجاز را قنطرة الحقیقت گو که آن مجاز
دیگر ست اعنی مجاز یکه قنطرة الحقیقت ست محبت
پرست نه گرفتاری این بت که شان غفلت خمیر
فرد در سر افزود از عشق بتان ؛ درد
من می خواستم درد دلی والله الهادی الی
الصراط المستقیم ناله گنجینه گفت گنجها مخفیا
اگر بدات خود خانه بود همان قسم بدام در نهان
خانه غیب الغیب مقفل ست اما بموجب احببت
لکی اعرف اقتضاء ظهورات انسانیه

وصفات سه گانه خود را در دیوانخانه فخلقت الخلق
بران موجودات می گسترد و جواهر خانه شیونات ذاته بر حسب
که موافق لا تدرکه الابصار همیشه در مقام اختفای
نفسه بصرت واجب مختفی ست لیکن هر زمان معامله و محو
یدرک الابصار جمله ظهورات از او در دیوان عالم
ظاهر وجود بمظاهر کونیه عرض میدهد غرضکه جلوه
پرداز عالمیان جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز
قیامت یوم التلاق گردانیده و در دیده های مردم او الابصار
سرمه فایما تولوا فثم وجه الله کشیده و شورش
عشق حضرت حق در ضمیر ان پاک نفس را مانند صبح گریبان
چاک نموده و هر سو همان دیدن تجلیات خویش مشرف فرموده
که هر سحر چون از خواب سر برمیدارند همین مطالعه را در نظر
می آرند که فرد شورش عشقت و اجا هر سحر ما جیب صبح
نچه خورشید را دست و گریبان می کند نالهٔ الهی هیچ
بن گنهگار را بخشیدن لطفی دارد که در خور غفاری
و میل من نزد ساری را بنظر رحمت دیدن کرمی باظهار
می آرد که شایان ستاری ست پس بر اعمال این

ای مجرم نامه سیاه لگدمنما که عجب لغو بار است زنده خوای
دید و بر کمال رحمت رحیمیه خود نظر فرما که سزاوار
ان ذات ست و دیده و دانسته خوای بخشد فرد
بلند اوازه گردد رحمت تو از گناه من شرمنده نام
تو روشن چون نگین روی سیاه من نالد از ادی
اگر می خوای گرفتار اسباب دنیا مشو و پاس
حرمت درویشی اگر داری بخانه اغنیا
مرو که جمع اسباب درویش را پریشان
دل همگرداند و جا بجا دویدن بخاک
ذلت می نشاند پس برقدر که توانی قطع تعلقات
دنیویه ساز و بار مال و متاع را از سر
خود بیند از فرد درد آزادی
ست و نی گی ۵ درته بار آنکه با
دوراست نالد چون سیاهی از بمورفت
خضاب کردن جا بجا نه
باید بدارک آرزو نه
لیسی نماید و بعد چند

حق عباد تک و این الحمد

الحکیم در رباعی

دل بگو و نگاهی نکنم ۱۲

بنده ناکاره و آشفته

دیگر چشم از گناهی نکنم ۱۲

مادام که نفس جان

۱۴

مالد غازه بر روی تو نور او ۔ بلبشان صبح زند

هستی خود تکیفس بشکن **نالہ** اگر عد سالک

ذر ذهن خود از انفس و آفاق برون باز رد

دایره امکان را بس بشت اندازد اما بار مکن

واجب نمی شود و عبد از خانه عشق با برون

نمی نهد سیر در مراتب اسما و صفات الهیه هم

از نیرنگیهای شیون ذاتیه ماست و ورا الوراء

فصیدن نیز منجمله اعتبارات کدائیه ما فرد

اگرچه رخت ز کونین بر ده ام برون ۔ سرا

خویش جهانی که داشتم دارم **نالہ** سنجهای

شیرینی که ما می نویسم خوان نکتهی است که بر آ

ایل ذوق می چشم و نالہ های حزنی که بر ضریر

قلم بر می آریم نغمه باری دلکشی است که بهر

اصحاب شوق می سرائیم تا بابت که طلبگاری

کامیاب شود و بر دلش فتح باب گردد و

همه زار نالیهای ما برای رهائی گم شدن

سبک و بر نالہ رسای ما باعث رسائی دیگران

۱۲۷.

فرد باشد که ذره گم شده راه بیابد بهر
دگران این همه نالد جرس ما ناله و امیدیاه که
با وجود فنای نفس بالکل باک از هوای بقا نگذشتیم
که جامه بشریه در بر داریم و با انکه خلوی قلب از
خطرهای دنیا و به حاصل ست یکطره از طرف
خود نشدیم که در آرزوی خاتمه بخیر شدن گرفتاریم
سبحان الله اگرچه از خودی خویش خالی گردیدیم
اما دست از نالیدن دلی خود نکشیدیم فرد
همچو نی خالیم از خویش و هنوز ۞ خلقش ناله کشیدن
باقی ست ناله چون حواس ظاهره از طرف توجه
به محسوسات باز می ماند و غفلتی ازین عالم ناسوت
رو میدهد بر دل باب عالم دیگری گشاید و
زمان و مکان انعالم جداست هر چند که چون
زمان و مکان ابنعالم نظر می آید اما ازین زمان
و مکان علحده ست و زمین و آسمان انعالم
بدیگر حال ست و ماه و سال انعالم بدیگر منوال
فرد درد از سال و مه برون باشد

مقبول باعنایت گشاید و در هر جا بهمان طهور بصورت خود
نماید فرد یقین دارم که در بیخانه هم نور خدا بینی پقدای
دیگر اینجا بنگاه چشم بینایت نالهٔ گداز دل
من چراغ باطن ست که این چراغ را روشن میدارد
در وقت قلب باعث بارش رحمت ست که رحمت را بحرکت
می آرد رقة القلب تستجلب الرحمة پس اگر
دل روشنی داری مانند شمع گداز و اگر چشم
بینائی پیدا نموده باگریه ساز فرد
نوری بچشمان فزاید خود زاگذار گریه دن
چون شمع باید اینجا باگریه ساز کردن نالهٔ عالی
همه کس را صحت بدن با همت اطبا میسر
دارند و شریف نفسان بهر سلامت جسد جان
خویش را نمی آزارند اگر طبیب بانصورت معالجه کند
که خود بمنت پیش آید و عجز و الحاح نماید مضایقه نیست
که تمام معشوقست چنین اشخاص حق تعالی
بهمین طور سخنے نیازانه می گذراند والا
انچه مذاست همان برای ایشان دواست فرد

مطلع

همت عالی نگرد و شرمساری عافیت ❊ خرمگس
مرهم نباشد بر دل افگار ما نالهٔ حقیقت مقدسهٔ ملکیه
اگرچه از جهت صفا و لطافت خویش آئینهٔ قدوسیه
او تعالی بود اما چون جوهر تسبیح و تقدیس خود را در
آورده بکلمهٔ نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
زبان درازی کرد بر زنگ خود بینی مکدر شد و منظور
نظر عنایت نگشت و مهابت ملوثهٔ انسانیه هرچند که از
راه مقتضیات بشریه بیش از تا به زنگ آلود نمینمود لیکن
چون بسبب آدمیت خود عیوب امکانیه خویش را دیده
بکلمهٔ ربنا ظلمنا انفسنا لب گشود از روی صفای باطنی
آئینه دار حسن قبول گردید و بمرتبهٔ شاهده دائمی رسید
فرد صافی آئینه زنگ آلود جوهر بوده است ❊
شد بسند جلوهٔ او تا به زنگار ما نالهٔ چنانچه جاهلان
و ابلهان را سخن گفتن رسوا می نماید و در حق ایشان
سکوت اولی است همچنین عالمان سخنوران را خموشی
نباید که در گفتار ایشان فیضها است حفظ حرمت
صمتا خاموشی مینماید و نور عزت عرفا از کلامی

می افزاید فرد عزت صاحب زبان سخن ست
کر شنیدن خاموش روسیاه بود ناله دلهائیکه در
ناله من اثری نکرد معلوم شد که سخت تر از کوه بیمار
علت لو اشد قسوة زیرا که از ناله کردن دیگران
از آن طرف هم صدای می آید پس در سنگدلان اگر اینها
هم تاثیر ننماید که صدای انچنین تراشندیا فطرة است
از چشم عبرت بارند البته بدتر از کوه باشند فرد
ان منها لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و اگر من میکردم انچنین ناله ها و گریه
بر حال پاره پاره می شد از تاثیر آن انت لهم
خاشعا متصدعا من خشیة الله وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون
ط ط ط دوای کسیکه نبود لهم اذان
لا یسمعون بها در گوش و پرده و لهم قلوب
لا یفقهون بها بر روی هوش دانی افسوس
که تو ناله های مرا بگوش دل نشنیدی و نمیز
سخن نرسیدی فرد ناله ام هیچ اثر نکرد ترا

رفت بر باد آه و زاریها نالهٔ عارف بالله
مرد آگاه است همه منازل سیر سلوک را در خود
طی مینماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه مینماید
که حقیقتش حاوی جمله حقایق کونیات است و شخص جامع مجموع
کمالات و از بسکه سر تا قدم غرق بحر توحید است مانند
آئینه همه تن یک چشم دیده است معارف مخلوت در انجمن
از باطن و ظاهرش هویدا است و مسلک سفر در وطن
از طریق او پیدا افرد غریق بحر توحیدم ز احوالم
چه می پرسی ؛ بر تنگ زندگی در خویش کردم قطع امیدها
فائدهٔ سود از دگان از از محبت را بپروای ننگ و ناموس
نمی باشد و رسوا شدگان بازار الفت را خمار
بدنامی نمیخواند که تاج لا یخافون لومة
لائم بر سر ایشان می بخشد و عنان اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما بدست ایشان میدهند
اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جائی نیست و دل
بدوست مشغول ایشانرا هیچ پروای نه مدام متوجه بسوی
یار آند و بکسی کار ندارند فرد در دائم و همین رسوای

رسوائی ۔ بعد ازین ہیچ نگوئی مارا نالہ آدمی برقد
کہ از راہ شوق وطلب عاشقانہ خویش دریافت کنہ
ذات غیر سبحانہ کہ معشوق حقیقی ست می شود ومیخواہد
کہ نقاب پردہ جمال باکمال او را مشاہدہ نماید وحجاب
اضافات واعتبارات را بالکل از میان بردارد و
وصل عریانی بدست آرد ازان زیادہ تر حجاب در
حجاب می افزاید وناز معشوقیش در جوش می آید
ومحال ست کہ از راہ جبست وجوی عاشق باوصل
معشوق کشاید لیکن الحمد للہ والمنۃ کہ بموجب آنکہ تاب
ستوری پری رو ندارد ومقتضای معشوقیش
اینہمہ ست کہ خواہ وناخواہ خود را اظہار در آرد
وبجلوہ نمائی پردازد وعاشقان را مشتاق سازد
ومعاملات وصل ہم فرماید وبہر وجہ روی خود
باین دلدادگان بنماید **فرد** عشقبازہای ما در
پردہ ہا لیش می نشاند ۔ جلوہ معشوقیش گرد دید
جانب دار ما نالہ کثرت راحت وارام دنیا
آبزنکار بر نج بسیار می اندازد وبحسرت

بیشمار گرفتاری سازد و تضدیع و تکلیف ایجاد
نتیجه نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکندگی می آرد
آخر الامر دل خوش می نماید و باب فراغت دلی
می کشاید موت الاغنیاء حسرة
و موت الفقراء راحة فرد جه نیش
می زند آخر بسینه راحت ما ؛ زهی کرم
که بلا نوش کرده ما را نالهٔ همین خودی تو
سد راه تست و خودبینی تو پرده نگاه تست
خود را ازمیان بردار تا رفع حجاب گردد و تست
خود را در خاطر ما فتح باب شود که دنیا را
گذاشتن همین از خود گذشتن است و تعلق
بما سوی الله همین گرفتاری یاد من همت از خود بگذر
تا بالضرورة همه را بگذاری و جامه خود برستی
بدر تا پروای کسی نداری فرد پشت پائی
بجود تو ان زد ؛ از تست هر انچه رو بکار
تست نالهٔ درد دل را بفکر بکوب تا بابن
کاشانه بر تو کشاید و ساحت سینه را بذکر

بذکر بروت تا صفای باطن رو نماید که گرد دل گشتن
موجب طواف کعبه مقصود میگردد و تجمع ذکر در سینه
کشتن باعث نمونهال حضور و شهودی شود بس مدام
مراقب قلب باش تا مصاحب حق شوی و علی الدوام
غنان دل بدست دار تا براه غفلت نروی فرد
گرد دل گردی که آخر تا با و خواهی رسید
در خانه نتوان یافت صاحب خانه را نالهٔ دنیا
جای عبرتست اگر چشم حقیقت بینی و اگر دو این
سرا طرفه مکان تعزیت ست اگر بفضا یکدگر نظر
گشاده شود کدام کدام کس که از دنیا نرفت
وجها چها ما جرا که اینجا نگذشت و بالفعل هم هر شخص
موجود که هست یا در رکاب ست و هر چه دیده شده
و میشود چون عالم خواب ست اندکی چشم عبرت گشا که
در طرفة العین تو کجا و این عالم کجا مرا خود نمیخندین می نماید
ترا خداوند که بچطور نظر می آید و دیده و فهمید هر کس حد آنست
و دانای حال دل او خدا فرد شمع سان زین بزم
نور عبرت افروزد مرا چشم جون دامن تا یم گریه می آید مرا

مطلع ثانی

اعتبار بارمن آه گلگون شوازان عمه داغ تی جوش بس ازان گرمی شناسان من

ابیاری ظهورات رنگارنگ موجودات تی بهارین

پیرنگ وجود حقیقی

مایه الموجود بتیاب شناسا

ست وچمین مناصر اضافیه

کونات بتجلیات آنا گون

ازآئینه داری جمال نی کند

هستی مطلق کم مشاشرع

بود فیض یارب وهمان قر

واحد رضا

۱۴۸

فنا نه عالم مظهر اسما وصفات ذات والاست ونفس

وآفاق سراسر مملو از آیات او تعالی در مرتبه امکان بجز

نور وجود چه نماید وغیر وجود که عدم ست چسان وجود

آید خانه دنیا وعقبی همه او وجلوه گاه اوست وعالم غیب و

شهادت دو منزله بارگاه او **فرد** غیر او

در هر دو عالم هیچ نماید مرا هر کجا من مروم او پیش

می آید **انا** با وجودیکه من سخت گنهکارم هیچ عمل خود

را انتخاط نمی آرم وبرحمت خاصه رب رحیم خود

امیدوارم ومطلق توجه بسوی افعال خویش ندارم و

این حالت نه از راه سستی دینی ست بلکه به

سبب کمال قوت ایمان وبایقینی ست بادش رحمتی

از آن طرف بر سر حال من میشود که همه کرده و

ناکرده خودم از یاد می رود واقعی که غفار ای

همین اقتضا می نماید وانشاء الله تعالی معاملہ

انا عند ظن عبدی بی

می آید **فرد** بسکه از رحمت او شست وشویم

می کند از عمر تر دامن خاطر نیالاید مرا **انا** انچه

انچه می باید و ضروری ماست ما ممکنان واجب
بالغیر را بغایت الهیه همه حاصل ست و
لیکن دل اطلاق منزل ما مطلق ملتفت بان تجلیات
صفاتیه و اسمائیه و ظهورات تشبیهیه و تعالیه
نمیشود و مدام همان متوجه ذات بحت واحدیت
ست و اگرچه میداند که تجلی ذات من حیث
ی از محالات ست اما همیشه مستغرق در
مشاهده حضرت ذات ست و بدیگر هیچ اضافت
و اعتبار تسکین نمی یابد و نی اختیار مضطربانه
سوی همان مرتبه مجهول النعت می شتابد
فرد برچه میدانم بیهوده گشت و دل تسکین نیافت
سیری دارم از دیگر دیدنی باید نالهٔ من حیرت زده
ی اختیار مانند آئینه چشم حیرتی در کارگاه صنعت
الهیه گشاده ام و عنان اختیار از دست قدرت
خود داده ام هرچه مرا پیش می آرند همان می بینم
و بطریکه در نزد هستی میدارند بدان طور می نشینم
و هرچه نمودند دیدم و انچه خواهند نمود خواهم دید

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

فرد در دجون آئینه چشم حیرتی پیدا کرده ام
جلوه ٔ دستی نمی دانم چه نماید مرا

عبارتیکه بد باطنان آزاد انائی نمیدانند سنگ را اعتقاد
وایمان ست که خود رائی وخود پسندی شعار
خود سران بیدین ست وفرمان بردار یکی خوش
طینتان آزاد سیله رسائی می خوانند پرده کشای
دلهای موقنان ست که نی شبهه گونی انکاری
کار مومنان یقین ست هزار در صد ازان دانائی
فتنه زا این نادانی باصفا بهتر و بمراتب ازان
دریافت بدورت فزا این حیرت بیدار نما خوشتر واگنش هم

اهل الجنة بله **فرد** سرمه بهر چشم دل
گردید نادانی مرا گشت چون آئینه نوزدیده حیرانی مرا

نالهٔ گذران توکل را شجاعتی هم باید که از نامردان نکار
مردان نیاید وترک لباس دنیاداری را هم همتی
می شاید که از دون همتان بیروی صاحب همتی نمی نماید معیشت متوکلانه محک فقر است وترک لباس دنیا

با ابر و بجز مردم باغنا فرد جوهر مرد
آشکار اگر دد از ترک لباس ۴ آبرو بخشد دگر

چون تیغ عریانی مرا ناله بارسائی شیخ مرا
پیش عرفانی باصفا رویی ندارد و زهد خشک مزور
دعائی نزد بندگان خدا آبی بروی کار نیارد گریه
خجالت امکانیه این نظر بلند ان را چنان ترمیکند
که زاهد خشک نواند پیش از یشان دم زند فرد
شیخ نتواند بپیشم دم زند از زهد خشک ۴ ثانی
انقدر ترمی کند آلوده دامانی مرا ناله زال السانی

۱۵۱

عجب عقده سخت بی ست که بناخن تدبیر نمی گشاید و هر
آن بانواع صور تها تقلب می نماید و انسان
بیچاره در دست آن گرفتار است و پیش دل
خود ناچار فرد عقده دل سخت افگنده
ست در کارم گره ۴ درد و شوار ست دیدن
روی آسانی مرا ناله و اغفلناه عمر آخر شد و

۲۰۹

فرصتی باقی نماند و علامات قرب موت ظاهر
گشت و مهلت زندگی مرکب دو اند و باو عود

فرد
روشن مثل خورشیدم ۴ طلیح
همان سوی زمین آرزم
میباشد نگاه من
زبان و فاکم سمع زم
عشق الهی می باشد دلها
را روشن نستاید

۹۲

زبان اولیاکه کاشف اسرار
کلام این زنده دلان می افزاید
در کار خویش

ابنهمه کار یکه می‌باید از ما نمی‌آید بلکه بالعکس معاند بهم می‌رسد
بهر روز غفلت و غفلت می‌افزاید سبحانک اغفر لنا ما قد سبق منا
و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار فرد
ورد غفلت را تماشا کن که جای عبرت است ۞ عمر در گشت
من برگرده ام میانه را نالک چیکه دوستان و
یاران ما را رونق بزم تر بسلی میدانند و شمع محفل
محفل تسبیح می‌خوانند و زبان ردستن یاران ما را شعله تجلی
طور می‌پندارند و نمود بیهود ما را مملو از نور می‌انگارند آما
در نظر حوتش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می‌شماریم
و لحظه فلحظه در پیش سر شعله خویش داریم و میدانیم که
اگرچه ما در پرتو احسان او افزوده ایم لیکن برای خود عجب
برای جان گزا بوده ایم فرد بودیم شمع محفل
روشندلان ولی ۞ خود بهر خویش درد بلا بوده ایم ما
نالک روشنضمیران پاک نفس و عارفان حقیقت رس بر سنه
و نصیحتی که می‌نمایند در ضمن خویش نور هدایت بر همه کس می‌باشند
و قسمت هر که مقدر است بهمین طور اثر می‌شود و حقیقت آدم
منکشف می‌گردد و احدیرا نصیحت بر هیچ طور و تشنیع

تشنیع و شنعت گوئی نمی کنند که این روش از ایشان بی حقیقت و
و اعطان بی معرفت است و بنده های خدا با نوضع مکدر میگردد
و شکسته دل می شوند و شکسته خاطر ساختن و مکدر گردانیدن
دلها کار عرفا نیست **المؤمن مرآة المؤمن**

فرد تا ریک میباد اگر آئینه کس را چون صبح
دمیدم برخ خویش نفس را **نالہ** حصیر فقر ما نه سر بر

ملوکانه وقعیت دارد دکلاه درویشانه بپیش تاج
شاهانه سر فرو نیارد زنهاری ادبانه بحضور این کبریا
دستگاهان میاد سوای عجز و انکسار پیش نازکان احسان
اظهار نیازمندی که این درگاه بانخاطر نیاز و بحر خالق خود
بحق کاری ندارند **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**

فرد بیباک تر بساط گدایان قدم منه
کاین کبریا غرور سلاطین شکسته است **نالہ** مستانه باده احدیت

همه را چون خود سرشار می وحدت میدارند و جرعه
نوشان حقیقت ساغر تعین هیچ مخلوق را خالی از کیفیت
نمی انگارند همه از اوست و ضهبای اوست **فرد**
مانند کدو در دمی خانه وحدت گزرانند شستشوی ما بجوی سرست

نالہ با نیکان نیکی نمودن چندان کاری نیست

خود سگے عادر کہ بعد بدی کند در حق خویش نیکی تصور فرماکہ بدرا

بدی و کفایت می نماید و نیک را نیکی او پیش می آید **فرد**

هر بدی از هر کہ با وی رسید ۔ در دل خود در دنکو می برد

نالہ گر دو سر کشی نگردد کہ انجام نیک ندارد و بلند پروازی

نکند کہ گر دولت مستعار دهد در آخر ان از زمین خاکساری

سر بر مدار تا از پا نیفتی و خیال بالائی از کسی در دل مپار

تا از بالا نیفتی فرود نگردی گرد باد آسا بگرد کسے هرگز

کہ اینجا از کدورت هر کہ برخیزد زپا افتد **نالہ** چون آگاهی

قوت می گیرد دوام دارد ۔ دام کند حال دل

چنان میشود کہ سالک اگر خواهد بقصد فراموش کند موسیے

بدل راہ نماید و آگاهی صفت دل میگردد و چون بینائی در چشم

و سماعت در گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگردد

و حضور دایمی میسر می شود **فرد** گذاشته بحفظ ما یاد تو مارا

قد کان لنا ذکرک لکن لا نهارا

نالہ از ازل تا بقیه تا ابد موجود همان یک آن ستایل است

و این امتیازات ایام و شهور از اختراعات وهم و

نیز هم در ... است و گردش زمانه عبارت از گردش رنگ
او و ایام ست والا در یکسان ایمهمه هنگامه نمام است **فرد**
گردش رنگ تو هم گردش ایام شد ۰ ورنه کی و قتی میان
شیشه و آدمیه ست **ناله** یافت و نایافت در مرتبه ذات
یکسان ست قتو ضیح و ابهام و بیان آنمرتبه هم یکسان که هرچه یافته
شنود و گفته آید بنایافته ست و هرچه نیافته شنود و نگفته آید
نیز چنین و هم و گمان نه پس قصد آنمرتبه مقدسه بجاست
شخص فکر در ان میدان بیهوده ست و بیجا **فرد**
فکر در تقریر دانستن یکی ست ۰ هرچه واضح کرده ایم مبهم ست
ناله حسن و عشق معنی دیگر ندارد جز آن یک عاشق و معشوق
بطهور می آرد و مدام با یکدیگر معاملات نو نا گون دارد و گاه گاه
این برد و امعنی کلی را با هم ست بنظر تحقیق بینی و کل امتیاز
لغو اد جزئیه آن بچینی در زمانی که مدام در حسن و عشق محب
صحبت برا ست و وجود عاشق مشوق در کنار **فرد**
در حسن و عشق انهمه صحبت برا ست ۰ ما در کنار ماندم و او در کنار ست **ناله** با وجودی که
من هیچگاه معطل نمیمانم همه وقت خود را بیکار محض

میدانم و انهمه در بحر تحیرات بحیث غرق شده ام
پیدا نمی نماید و آنقدر در قلزم شهود هستی مطلق گم گشته
ام که از وجود جزئی خود اثری بنظر نمی آید خود رسیدنم
محال است پس تا خدا رسیدن چه خیال حق تعالی
بتصدق حضرت رسول و بطفیل مرشد مقبول خاتمه من ناکاره
بخیر گرداند و نامرشد من سیانه زاده زیاده **فرد**
نیست بکاری من گمگشته را در کار نیست
یار با کیستم کانجا نخوانندم بار نیست **نالہ** از وجود
و عدم ممکن بچاره چه توان گفت که مستهلک در عدم است
یعنی حقیقت امکانیه ... بالعدم و معدوم بالذات
و موجود بالغیر است و در حالت موجودیه تیره مذعدم
سابق عدم لاحق در کمین دارد پس اشکست و دست
این تنگ ظرف هیچ باید رسید و بنظر رحم سوی او باید
که اظهار دسی که دارد انهم منتظر شکستگی است و
حقیقت ممکنه اش از ازل گرفتار رهن شکستگی **فرد**
شکست و دستم بهم رسید یعنی چون من
من از ابتدا از سر سنگم **نالہ** صافی دلان بیائی که

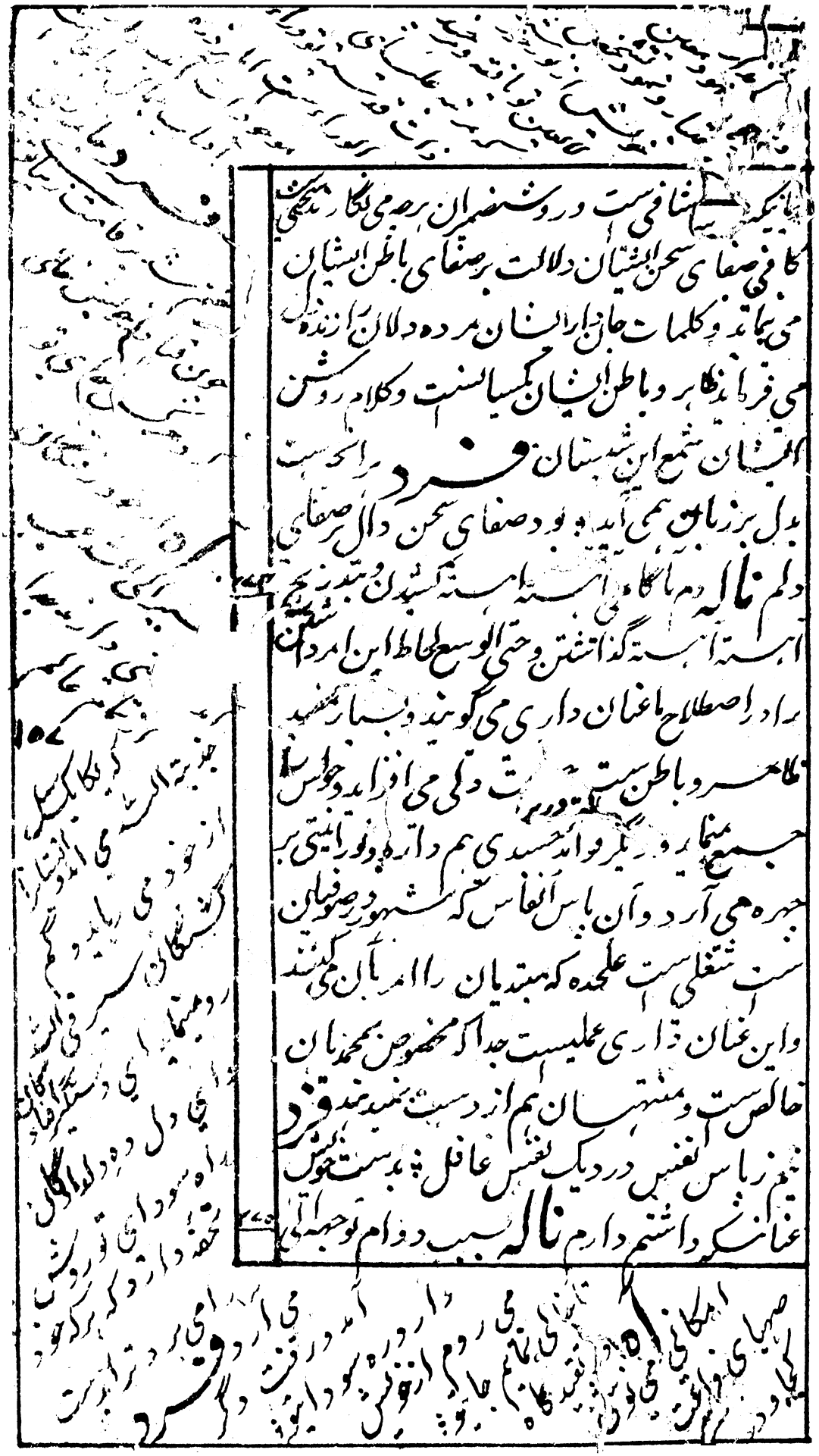

الله واستهلاک در شهود وحضور حق سالک را
فنای رو میدهد که در نظر باطن او وجود ماسوی الله
مطلق نمی ماند و فانی محض می گردد و وجود خود نیز
بالکل مرتفع میشود بعد این فنا بالله ظهوری فرماید و
وجود موهوب حقانی از انطرف عنایت می نماید و صحو
بعد از سکر عطا فرموده بهوش و افاقه آورد و بلوازم بشریت
من وتوی دهد تا کار ارشاد و هدایت خلق سرانجام یابد این
زمان شعور به هستی خود و غیر خودش از طرف آن
نمی باشد من جانب الله ست وحدیث بی یسمع و
بی یبصر درین حالت گواه فرد و در دار خویش
می رود اکنون بنگر آئی در قلبش مدتی تا که ظاهر
بیناتن لی بصیرت بر همین محسوسات مادیه نظر می نشیند
معقولات مجرده را ادراک نمی نماید و همین صور مشهوده
کونیه نفس حاضر الیان ست و نگاه ظاهر بین این
بی حقیقتان مذاهم حیران و پریشان فرد چشم
تو مثل آئینه گر نخوظ مرست ؛ پیش نظر هر انچه بود نقش
خاطر ست تا که سالک تا که این الوقت ست از

از اختلاف اوقات اختلاف در حالت قرب باطنی او
می افتد و از تبدیل مکان تغیر در کیفیت دلی او می شود
وحون ابو الوقت می گرداند و بر مسند تمکن می نشانند
از آن زمان او وقت وقت خویش است و هر مکان مکان دلکش
فرد وقت من هر وقت می باشد مقام معلم
بسکه بیرون از زمان و از مکانم کرده اند **نال**
صادقانرا صداقت دلیل ایشان رهنمای هدایت است
و راستی و درستی ایشان برای وصول کفایت
با اعتقاد صادق باید بود و راه شبه و تردد در
دل نباید گشود بشرط عنایت مرشد رهنمای هدایت
و هادی حقیقی خدا **فرد** و صداقت می نماید
رهبری رو ضمیران را همان از راستی چون شمع
در دستم عصا باشد **نال** خدا تعالی استغنا ده
مزاج بدهد و دل غنی عنایت فرماید نال و متاع
دنیا هیچ در کار نیست و او سبحانه بسوی خود کشد
و استقامت و جمعیت باطنی عطا نماید جاه و حشم
ظاهری را اعتبار نه فراغت قلبی پیدا باید کرد و

احوالان ۲۸۲ در حریم وصلش نامحرم ست ناله مرا دعوی
معصومیت نیست تا بالکل از صغایر و کبایر پاک باشم
حق تعالی بر قدر که از کبایر هم محفوظ دارد سعادت من ست
و بنده و شرمنده نیست آدم ست اگر خطائی از بنده دیده شود
بزرگانرا باید که خطا پوشی نمایند که ایشانرا هم اعمال خویش
و بال گردن ست مسبحت بناها زاهدی اگرچه هنر بلاریب
ست اما عیب بینی هم یک عیب ست فرد نیست
جائی طعن زاهد در دماغ گر گناهی کرده باشد آدم ست ناله
۲۸۳ در کمینست زار دنیا آدمی تا که زنده ست هیچگاه از تخم افشانی
اعمال نیک و بد معطل نمیماند و درین دار العمل هنگامه بذر
باشی افعال و اقوال صالحه و فاسده گرم ست و از
هر کس هر چه بوقوع می آید نتیجه و ثمره آن عند الله ثابت می شود
و بعد مردن در عالم دار الجزا بنظر خواهد آمد و مَنْ یَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا یَرَهُ پس پرده غفلت از روی دل بردارد
فرصت وقت را غنیمت شمارد تا مقدور خیرات و
حسنات بعمل آرد و بگفته نفس و طبیعت همت بر شرور

۱۶۱

مصاحبت ناکسان را بر کسان ترجیح نهاد انسان عزیز را خوار گرداند
زیاده تر از ان ناکسان را بر کسان ترجیح نهاد انسان عزیز را خوار گرداند
غضب الهی بر ان ظالمان مظلوم نما
و این ظالمان مظلوم نما
بر بحر بحر طوفان
می رسانند و مملوکان
ناکسان را بی اختیار
غضبناک می گردانند
و غصه بر ز
۱۶۲

و سنیات نگمار و الا مثل حیوان هر وقت از یوحکمی
بظهور می آید و قابل جزا و سزائی می نماید انچه گفتنی بود ناگفتیم
و دردهای ستخانیکه شفتنی بود نشمیم بیشتر غنا رشتنی که تو
هم دانائی و در صورت انسان می نمائی و ناچار در انسان
در بن مزرعه الآخره مشغول کشت و کارست و تقاوی
توفیق بدست پروردگار **فرد** خوش مزرعه
ایست در دو دنیا ۴ هر کس مشغول کشت و کارست
ناله جسد پاک مردان مقدس که مقربان درگاه الهی
اند حکم روح مجسم دارد و از تن مصفای مردمان برا
از هوئی که مستغرق در اگاهی اند سراپا نور جان می بارد
نه تن منوریشان حجاب نورانیه جان ست نه جان باخبرشان
متوجه بجسم چون دیگر تن پروران شمع روح ایشان
محتجب از فانوس جسد نمی شود و فانوس جسد حجاب
شمع روح نمی گردد **فرد** جان کرده ظهور
نام تن نیست ۴ فانوس حجاب شمع من نیست **ناله**
در گلشن ایجاد همان یک معنی بهار وجود بخندین صورت
در گاههای موجودات جلوه گرست و آن امر واحد

واحد بیرنگ در مراتب کثرت باعتبارات رنگارنگ مشهود

هر نظر همه از وست و هر چه هست تجلی گاه اوست **فرد**

بیرنگی رنگ او گرفته است ۞ جز جوش بهار در چمن نیست

ناله خلق و صفا محبت عظمی است و نیکنفسی و صاف باطنی ۲۸۶

شعار اهل صفا خوی نیکی و دل صافی سرکرا داد مدد باب

هزاران هزار لطف از هر طرف بر دلش کشاد مدد و فتح کنه

لطیف مطلق جلشانه هر بنده لطف مینماید آنزمان این لطف از هر جا

او را نظر می آید ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم

الحکیم **فرد** بسان آئینه هر سو که دل نظر بکشود ۞ صد

لطفها که نه از دولت صفا بر داشت **ناله** حق تعالی آرزوی ۲۸۷

آدمی نگاهدارد جمعیت دنیا میسر آرد خواه نیارد و

نیک نامی دولتی است خداداد که باختیار کسی نیست و فراهم

آمدن سیم و زر امر نیست نهاد که غیر از اسباب هوسی

نظر بلندان همت بتحصیل دنیا نمی گمارند و منظور خیر رضای

الهی ندارند **فرد** بجو فواره آبروی ذارم ۞

سیم و زر نیست در خزانه ما **ناله** خوش آنکه ۲۸۸

منتهیات طبیعیه و نفسانیه که نفس و طبیعت انسان آن

۱۶۳۰

پیشتر پیش او شنیده

بار و معشوق

علی الاطلاق که بیگانه

از تو نظر عنایت

در دیده دل با و نمیدی

و ملک ما فی الآفاق

بیچ وقت از تو کناره

بنکشیده در نماز او

ای پادشاه وفا دار ان محبوب بی نشکوه و شکایت از بیش او

نمای ای بیا دار ان محبوب بی نشکوه و شکایت از بیش او

مطلع

بسوی خود می‌کشند نیز غیر از عشوه سازی جمیل مطلق نیست
جمیل شانه و لطافت بملایمات روحیه که روح آدمی را
بطرف خویش متوجه می‌سازد هم سوای غمزه پردازی عصرت
حق نه غر سلطانه پس آدم بجاره ناچار ست بگه دارد و
بطرف که میل نکند نادی حقیقی راه هدایت نماید و باب
ضلالت نه گشاید **فرد** عشوه و غمزه بسکه دلکش
بود ❊ هر یکی سوی خود کشیدم را **ناله** فقیر کمیجد در عنوان
جوانی بصورت دنیاداری گرفتار ماند و مرکب غفلت در
میدان هوا و هوس دواند و هنوز عالم جوانی باقی بود
که دست از زین فانی بی ثبات کشید و در سن قسمت و نه
سالگی لباس درویشانه پوشید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند
و چنانچه تا شقامت افراشته قیمتین بماند بمنه و کرمه **فرد**
مانند هوائی که حبابش بگره داشت ❊ چندی طمع خام دل
بخت هوس را **ناله** با خدا رسی نقوت نسبت ایمانیه
هست هر قدر که کرده شود و راه وصول بحق از دیاد
یقین پر اخبار نبوده بهت چند انکه نموده آید اکثر ناکلمه
شهادت را بی لحاظ معنی بر زبان راند و حضور و شهود

و شهود هستی حق را نصب العین چشم باطن خود گردان
و استغراق در بحر مشاهده الهی حاصل نما و هر سو معاینه
معنی ان الله علی کل شیء شهید بر فرمان رهنمای
که ترا براه آرد همان ایقان بر وحدت اوست و عصائیکه
ترا بر پا دارد همین انگشت شهادت او فرد دست
و دامان صحرای طلب بر سوزدم ❊ غیر انگشت شهادت
رهنمائی بر نخاست ناله اگرچه مدار همه کار و بار ترقیات باطن بر صحبت است و بنیاد کارخانه ارشاد
و استرشاد بر لزوم گرفتن صحبت و خدمت مرشد است
لیکن اگر موانع رود هند و حاضر شدن محال باشد یا بوسیله
مطلق نباشد که بطریق ندرت صرف نسبت رابطه هم کار
میکند و دل بدل نیز راهی می باشد و معاملات افاضه و استفاضه
بجیان هم می آید بلکه اگر استعداد طالب عالی باشد
میتواند شد که بعد رحلت هم از روح فیض گرفته شود
که این النسبت اویسی گویند و بعض بزرگان را
رو داده اگر مرشد صاحب تصنیف است بطریق
اولی فیض گرفتن آسان می باشد کلام او را بنظر غور

این عاصی بر تحکم حق تعالی خاتمه
گرداند و در آخرت
هم بمیدان رسوائی
خداوند بتصدق
خیر المرسلین و امیر
المحمدین صلی الله
علیه و علی آله
و سلم یا ذا الجلال
از ان گم
۱۶۶

۲۹۲ واعتقاد مطالعه باید نمود ان شاء الله تعالی هادی حقیقی البته
بتوسط آن کلام باهدایت خواهد کشود خُذُوا مَا
آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

فرد چشم ما چشم کو نگردد چار ؛ دل بدل هم
۲۹۳ هفته راه بود نالهٔ کوشه قناعت عجب کیج فراغت
ست خدا درین گوشه نشاند و دشت حرص طرفه
صحرای پر خلش ست حذر درین وادی ندواند فرد
یا بدامان گوشه گیری کش ؛ دامن دشت خار ها
دارد نالهٔ قدم براه بر پرستی نه و فرصت هستی
را از دست مده که حق پرستی بهمن صورت میسر آید
و با خدا رسی از دروازه نیز می گشاید والا بهر طرار نیجا
رفتن درپیش ست و هر کس را اعمال خود روبکار
خویش همت برگمار و هر قدر تواند شد اخلاص بعمل آر
که عاشقان درین راه چها چها صعوبات برداشتند
و نام نیکی برای خود در جهان گذاشتند تو هم کار
اولوالعزمان نما و در میدان مردان بیا فرد با
که داد محبت کنون توان دادن ؛ دگر زلیلا

۲۹۴ لیلی و مجنون بحر فسانه نماند **ناله** اگرچه یک ساله خورد
۲۹۵ ست اما در معنی بحر زخار ست و کاشف جمله اسرار غواص
حقیقت گهرهای بیشمار حقایق از آن استخراج خواهد فرمود و گرفتار
صورت فقط همین حسن عبارت را مطالعه خواهد نمود غرضکه
در نظر اولوالالباب هر حرف شکر کتاب ست و هر نقطش رای
معانی گشوده فتح باب **فرد** در دیده معنی شناسان
۲۹۶ هر حرف کتاب می نماید **ناله** ترک و تجریدی که فقرای با
غبار انصب می گردد هرگز در عقل گرفتاران حرص و هوا
نمی آید و دل این دلی نفسان مطلقا باور نمی نماید
فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که محسوس
انسان ست دریافت می نمایند و نظر بوارستگی دلی
و استغنای نفسی این برگزیدگان نمی کنند لیکن
چکنند که این بیچاره ها معذور اند و از ادراک حقیقت
دور اند **فرد** معنی تجریدی معقول اشتهای شود
اهل دنیا را چو حیوان درک محسوس ست و بس
۲۹۹ **ناله** بوجدان حقیقت بین قدم بیرون ننهاده از خلوتخانه
وحدت برنمی آرند و با معنی شهود در بازار کثرت

۳۱۳

۱۶۷

طبیعه و نجوم و غیره اعتبار گیرند و در منزل آن دل و الا

نمی گذارند باز که دو چار می گردند همان نظر رحمان را میکشاند
و باز که گفتار می کنند همان گفتگو بدل دارمی نمایند بلکه خاطر برو حشت
بین اتحاد پیشگان همان انجمن نیش دارد و امتیاز من و او
را نیز غیر از بعد می شمارد **فرد** گوشه گیر و حدتم
از زاری کثرت نیم خاطر بر و شتم با خویش مانوس است بس
نا کاره نسبت خودی که بجاره ممکن موجود با لواجب منسوب
بخود می نماید همان از راه بخودی اوست و بخود نه انهمه
بخود می آید این وجود او پرتو وجود ظلیست به وجود حقیقی
و بر اضافت اختیاری که نا کاره مخلوق مختار بالخالق
مضاف بخویشتن میفرماید همان به سبب اختیاری اوست
نه اختیاری انچنان که رباب اختیار می گشاید و این
اختیار او اختیار مجازی است نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی
نصیب حق تعالی است با شراکت هیچکس وحده لاشریک له
و اختیار حقیقی نیز مختص بان ذات والاست و بس یَفْعَلُ
مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ او سبحانه این غلطی افهام
نا غلط فهمان را صحیح نسازد و حقیقت بین گرداند و حالانکه
از غفلت بر آورده باز غفلت نیندازد و بر مسند صدق

صدق و یقین نشاند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

فرد آنچه مانیست بخود کردیم بود از بخودی
یعنی از بی اختیاری و اعتباری داشتیم **نالهٔ** اگرچه
وجود و عدم هیچ ضروری و امکان نیست و بالذات
کیفیت هستی و نیستی نداریم اما در لحظه چون شعله معدوم
و موجود می گردیم و پیوسته پامال گردش عالیم و فانوس
خیال بخود امثالیم و حق تعالی بدل ما تجلل زاد راه مسافران
سفر در وطن می سازد و نای بصباغان نی اسرا
را بانواع امداد وجود موهوب هدایتی می نوازد و منه
المبدأ و الیه المآب **فرد** ندارم هیچ سامان
سفر لیکن همی گردم چو نیم پابند پای اندرین ره گرد بر گرد عالیم
نالهٔ از ادمنسان و آسته خاطر را کودل ادعای
گرفتار عشق معاشیق مجازیه شوند قدم براه نارروائی
های گوناگون این متلون مزاجان نهند دست در دامن نشسته
چین شد چنان نشد گردان بمانند و فرس خیال را
در میدان این شد و آن نشد دوانند کی چنین دردی

سرا این از خود گذشتگان را می باید و کجا دل
و جگر این گم گشتگان قبول این قضایا می فرماید ناچار
آخر کار یک نمی ورده آسانی اختیار می نمایند
و با زار سادگی بطرف این ساده رویان نظر
توجه می کشایند **فرد** گویند بحسن صندلی رنگ نه
من این همه درد سر ندارم **ناله** متعطشان ذات
سیر از تجلیات اسما و صفات نمی شوند و مدام
بسوی همان مرتبه منزه متوجه می باشند و با وجود یکه
هر وقت مستغرق در شهود ذات بحت می بوند
خود را واصل نمی انگارند و همیشه در تشنگی مقرر
اند و با انکه هیچ شی را خارج از احاطه آن محیط حقیقی
نمی بینند خود را از رسیدگان نمی شمارند **فرد**
نجز لب تشنگان اندر گره نیست ؛ چو گوهر گوسرا غرق آبم
ناله و هشت زده گان ذات بحت را شود ائی در
دماغ نمی بود که بریک مقام قرار تواند نمود هر روز در
ترقی می باشند و بلد من استوی یوما فهو مغبون
در پیش دارند و اله اوگان جلوه اطلاق را

شتی در خاطر بهم نرسد که بر یک مرتبه اکتفا خواهند
نمود بروقت در برابر می بوند و آمده داری کل یوم هو
فی شان بعمل می آرند **فرد** مرکجا می روم
و گشت دل ؛ همگی یک دو نفس می مانم و آن حالت
ملوهن که در ابتدا و وسط سلوک رو می دهد دیگر میباشد
و این کیفیت ترقیات بجایی که در آخر و انتها حاصل
می شود دیگر می بود و الله هو رافع الدرجات لا
الٰه الا هو **نکته** از با افتادگان خاکسار را هیچ
احتیاج دستگیری اسباب نیست هر گاه که تقدیر الهی
خواسته ست و وقت ترقی انسان می آید خود بخود
بلا اسباب سفلیه صرف بمدد دواعث علویه که بعد از ان
بظاهر علان تقدیر می نمایند ترقیات نصیب می گردد آدمی
از عالم بالا می رسد و از سفل بعلوی بر دنقل نمیدند نادر
داشت و همت بر جمع اسباب نمایه که آنرا اسباب
دنیایی گویند نباید گماشت همان یک تائید ربانی و امداد
آسمانی کفایت **فرد** جمع اسباب از نی
افتادگان در کار نیست ؛ سایه را بر بام قدرت

ملاشش زینه ست **ناله** همه صفات کمالیه الهیه در حضرت
انسان ظهوری نماید و جمله تجلیات اسمائیه او تعالی در این
مظهر جامع جلوه می فرماید الحق که این خلیفه الهی بر صورت رحمان
مخلوق گشته و هر چه از صفات در حضرت رحمان شنیده
شده در انسان دیده شده اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی
صُورَةِ الرَّحْمٰنِ مخبر از این حال ست و مصداق قَ
لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی همین تمثال ست **قد** قبول رنگ
حیرت نگردم صورت علم ✦ بود خال و خط تماشای
من نقش و نگار من **ناله** اگرچه من گاهی عشق بازی نه
نموده ام لیکن دل عاشقانه صادقانه داشتم هر چند که
از محبوبان دست درازی نفرموده ام اما قدم در صحبت یاران نه
ای تکلمانه می گذاشتم پس بر اهل دل و آشنایان لازم
ست که هر گاه دوستان جمع شوند و محفل زنده دلی
گرم گردانند یادی از این مرده دل افسرده خاطر آرند
و فاتحه برای مغفرت این بنده دل مرده بخوانند
قد دلی از وصل محبوبی شود گر زنده می یابد
بخواند فاتحه بر مرده دل غفران پناه من **ناله** ای شیخ مزور

مزور دعا پیشه وای کبیر التواضع تعلق اندیشه این کدام
اخلاق ست که امتیاز حفظ مراتب کم نمائی و هیچ بعرقه در
وضیع و شریف بتعظیم و تواضع فرمائی این همه محنت دام
داری تو عبث برباد می رود و هیچکس از ین عمل تو امتیاز
نمی شود حق هر مرتبه از وجود ادا نماد بهر کس لائق
مرتبه او معامله فرما فرد محنت برباد رفت و هیچ
دل راضی نشد ؛ پاس دلهای همه از بسکه مردم داشتی
تا که در نود و نه نام من پاک نی پاک هم منجمله اسمای
من هست و هر وقت معامله اِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ در
نظر دارم و هر زمان نمی تکلف بموجب لَا تَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ هر چه در دل می آید بر زبان می آرم که
نه هیچ شیخ دکان دار باین طور راستی تواند که
بیان حقیقت فرماید و نه کدام ندنی اعتبار باین همه
صداقت معتقد و بر دارد که گفتار نماید متکلم حقیقی حال شناسد
زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر متجار عرصه طاعت
از آستین بیان من باظهار بدست قدرت برآمده
تقریر و تحریر من همه من جانب الله است و بر لحظ حضرت حق

بر این امر حق گواه و بران در همین معامله نی اختیارم و
جز حق کسی از خلق کاری ندارم مرا فوصت آن کو که متوجه
بطرف ایشان شوم و در بسیدن آن استرضای این مردمان
متخالف الاذهان دوم علی الله توکلت وعلیه
أنیب فرد خود فرصت کار که بسی کار است
بکسی کار ندارم بکسی کار مرا است نالهٔ مقصود من ازین
نالها همین اظهار درد دل خویش است و بیان حقیقت الامر و
حالات در پیش نه که تخطیه بر کسی از مشایخ در روا بر او
سپید و سیاه شهر ست من خود چه تحفه ام تا بر کسی خرده
گیری نمایم خدا بهتر میداند که این خطرات مطلق بر امور
خاطر من نمی گردد بی تکلف بیان امر واقعی می کنم مطلق
حال هر که افتد افتد بالتخصیص اصلا سخنی ملحوظ نسبت و این
چه طور باشد که این کاره خود را از همه بدتر میداند
و این ستایش خدای نه نواست که مرا در نظر مردمان
خود بخوبی بنمایند و نیک نام ساخته و حسن ظنی همه کسان
این عاصی پر معاصی دارند فرد یاران زمانه تا
دانند انچه دانند ما خوب می شناسیم اندرون انچه

انچه مانم نالهٔ مدت بقای سخن هم مانند عمر صاحب سخن
گرو اجل مسمی ست و آخر کار سخن و صاحب سخن بردو
فنا و در فنا پس مثل کتابهای که از مدتی بر صفحهٔ روزگار
رو بکار اند همچون شخص کلان تمثال در پرده ست که اجلی در
کمین خود دارد و مثال کتبی که تازه تصنیف شده اند و
کوس شهرهٔ انها اندکی بلند آوازه گردیده مانند شخص
نوجوان ست که خداوند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوانی خواهد
مرد و مثل صحف و رسائلی که مولفان آنها اگرچه زیر بار
عمل آن بر وقت می ایند اما آن مولفات هنوز از بطن
گمنامی بر نیامده اند مثل اطفالی ست که اگر از دست صحیح
و غیره آفات سالم ماندند شاید تا عرصه جوانی ضعیف
برسند لیکن این امید محض توهم خویش ست که آخر مردن
همه را در پیش ست چون انهمه اقوی نماندند با قیماندگان
هم نخواهند ماند پس چه جای امال بقای این ضعفای بی
سر و پا ست بهرحال هیچکس مردن فرزند خود
روا ندارد و می خواهد که تا عمر طبعی بر سد اختیار
اختیار خداست و بر صاحب ولد گمنام این اجرا

حق تعالی فرزند قابل و لایق بدهد و چنان نکند متولد نگرداند
که زیاده باعث رسوایی والد شود و الحمد لله که او سبحانه
این بنده عاصی را چنانچه فرزندان صوری همه سعادتمند خواست
فرموده همچنین فرزندان معنوی که طبع زاد این احقر اند
نیز جمله را بمعنی عطا نموده که در خاطر مرکبه و مه جاد ارند
و در هر جا باعث ذکر خیر این گنهکار اند **فرد** زنیش فیض
سخن روشن کند هر جا بیانم را ؛ سزد بر سر دهم شمع
سان عضو زبانم را **اناکه** عالی همتان والا فطرت بسر منزله
و مقام که می رسند بران اکتفا نکرده همت برتر می
گمارند و نظر تلبند دارند که مراتب کمالات حق غیر متناهی
است و حقیقت واسعه انسانیه مظهر کمالات الهیه بس
از اتمام است و نه این را انجام ایجاد این عقلای
شهود اخلاق را مدام مستغرق در مشاهده ذات
بحت دارد و باقصی امانی رساند که بالاتر ازان گذر
گاهی نیست و بیشتر ازان هر ممکن را رای نه تصدق
خاتم النبیین و امیر المرسلین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
اجمعین **فرد** بهر جائی رسد هرگز دمی انجا نمی ایستد

استدعا رسانی تا بجود بارب مگر طبع روانم را
۳۱۰ عالمگه روز قیامت که مسمی بیوم الدین است از ردی
انکشاف خفیه امور حقه است در این روز بر همه کس و صبح
آن روز گویا از وقت مردن هر شخص نسبت بانکس شروع میشود
و فنا عالم دنیا و بقا نفس ناطقه و سوال و جواب منکر و نکیر و دیگر
معاملات عرصه قبر از اعالم برزخ هم می گویند بموجب اخبار
شرعیه بر نفس واحد منکشف می گردد حق تعالی خاتمه
بخیر گرداند و با ایمان بمیراند فرد ابد رد خبر می دهد
از روز قیامت ۰ صبحی که دمید از نفس بازپسین ما
۳۱۱ تا که تن پروری و خود آرائی در خور حال طالبان
دنیاست و آرایش ظاهری این موشان معنوی را
زیبا مرد این خدا باطلس و دیبا کاری ندارند و خبر بر
معاش بی تکلفانه بی ساخته نیست نمی گذارند هر چه
حق سبحانه می دهد می خورند نه می پوشند و خود در
بستن و جوی هیچ امر نمی کوشند و مرتبند که این
دو اسبگان نیز مانند دیگر این خوردن و پوشیدن
بالکل ترک نمی نمایند اما از طرف خود مطلق استدعا

هیچ چیز نمی فرمایند و با وجود میسر اسباب هم همان کاس
مردانه درویشانه را نمی گذارند و مانند اهل دنیا اصلا رغبت
و زینت هم ندارند **فرد** فرد زینت و زیب نادان بود
بزبان ؛ سازد نیاکند نیمت مردانه **نالهٔ** غرور آمد
غیر از گرد باد همتی نیست که از خودی و تخیل استعلا سر می
جاهلانه دنیای اعتنای آن لاابالی نیز سوای قصور فهمی که از خود
استغنا بهم میرسد و صحبت دارمی و بانه و ملاقات میانه کا
غرض است که خیر تنها و اردگوشه نشینی فقیرانه و نیازی و بیشانه شعار فقرا
که سرکتها میبارند که قصور بلا قصور ضعف مزاج خود میدانند و اسم تعرض
بلا فتور در آداب سر عمه میباید و سر دم متوجه الی الله و گریبان نشوند باید بود
رقت قلب و ذوق باکشود **فرد** فرد نخم شکی بر امیدی کاشتم ؛ سبز گرداند خدا
این دانه را **نالهٔ** در مدرسه و مسجد علم و عمل بکار می آید و در تکیه و خانقاه
نفاق میکشد یا عزلت و گوشه و کنار خود نمیاید و اهل الله را آبادی خانه خدا
و آرایش و انتظام اهل است بنور حضور و شهود حق تعالی منور فرماید **مطلع ثانی**
تا مسجدی در سینه بنا کنم ؛ تا طرح دیر و بتکده را جا کنم ؛ اگر خود دین و کفر شما کنم
آنچه بسر رم ادا کنم ؛ تا نام خانه ایست که آباد میکنم **نالهٔ** در خاک و خون
طپیدگان وادی عشق را بر ما آب جستجوی دریای حقیقت چه نیست تو رحم

۱۸۰

نور وجود حق شاهد هر مشهود کهت و افسنه موجودات را رشته نفس
او تار و پود و موجود باجاد اوست هر چه موجود است و باکشاد کارخانه ها
اکشود است وجود بجیب اوست و دیگر انچه نمی بود است **مطلع**
مخمس ای روشن از شهادت نورت شهود ما ؛ از شعشعان مهر تو شد
تار و پود ما ؛ یک ذره نی تو هست نگردد وجود ما ؛ از واشد تو بال
کشاید کشود ما ؛ چون عکس از وجود تو باشد بهود ما **نالہ** ۳۲ ب
مستفیض از فیض عمیم سیادت است و این شرف او چه کم است که داخل در
خریم سادات از راه تعظیم سیادت است و مدام نفحات درود و سلام بر ایشان
از دریدن نسیم سیادت هست سیما سادات آنکه صاحبان کمالات
نبوت و دارثان برکات امامت اند و خداوندان منصب محمدیه خالصه
دکریم ابن الکریم خاندان سیادت اند اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد و بارک و سلم **مخمس** از کهکشان
زاد قدیم سیادتیم ؛ از جان و دل فدای حریم سیادتیم ؛ امید دل و فیض عمیم
سیادتیم ؛ یعنی چو مهر بر سر گلیم سیادتیم ؛ از ما بما سلام فرستند دمبدم
نالہ ۳۳ الف
ای انسان نبود در نگار آر وجود اگرچه تو صد رنگ دمیدی و
قماش گوناگون اضافات و اعتبارات پوشیدی لیکن بوای شهوت
و تردد گلی از گلستان نچیدی و دست طلب به تهیات

۱۸۱
نالہ دل از
بر نمیدارد
و سر علی الاتصال
بر سمان باران
بر قلب
بارد

مطلع

طبیعیه بیگانه از دام گرفتاری تحصیل آن نکنید بی بس
حیف بر اوقات نوای غافل که حقیقت الامر را نه مصدقی
و واصل تحقق نگردیدی و درین بزم عبرتگاه هرچند که مانند شمع
چشمی کشودی اما انچه باید دید از ان هیچ ندیدی فاعتبروا
یا اولی الابصار

مطلع خمس

در گلشن هستی که نصد
رنگ میدی ؛ غیر از گل تسلیم درین باغ نچیدی ؛ دست
طلب از دام هوسها نکشیدی و صد حیف که غافل تحقیقت
رسیدی ؛ چون شمع کشودی نظر و هیچ ندیدی نالہ
کسانی را که منصب بلاغ مبین عنایت می فرماید و کارنامہ
حقیقت سپرد می نمایند تمامی ایشان را معروف در مقالہ
کبطهره علی الدین کله می گردانند و سراپای اینها را همگی یک
زبان بیان برای امر حق میسازند و حرکات و افعال ایشان
را بر مجموعه کلمات و اقوال ایشان می کنند لهذا اقوال و فعل
رسول علیه الصلوٰة والسلام داخل در حدیث ست سبحان
الله ما دامانکه قول و فعل ایشان حد است مصداق لم
تقولون ما لا تفعلون میباشد کسانکه قول و فعل
ایشان یک ست ابدا در جمال او قیت جو امع

جوامع الکلم میبوند و همه تن زبان بر سخن می شوند
و از هر موی هر سو تکلم می کنند و مر و احد از انسان قوی حد
نهد کلمه الله و آیة الله ست و الله هو السمیع العلیم فرد
اندرین محفل ز سر گرم بیانم کرده اند ؛ شمع سان بر عضو
من صرف زبانم کرده اند ناله و سواس در امن بادل ۳۳۴
از هنر و مادیا و بیدادم در خطر می دارد و خیال سود مند گشتن
از تمتعات جسمانیه سراسر زیان می بارد خوشا محل کسانیکه خطر
غین امن فصیدند و زیان را سود دیدند و کاروان خود
در وادی خطرناکی راندند و نظر والا منظر خویش بر زیان ۱۸۳
و سود نکشادند و بخطره راه مروند و شاد و ملول از نفع و ضرر
اینجائی نمیشوند و لا یفرحون بما آتیهم الله من
نعماء الدنیا و لا یأسون علی ما فاتهم منها فرد
خوشتر پیرود و با من خطر کاروان ما ؛ آسیب سود نشناخت بحر
زیان ناله عاشق بیچاره غیر از دل صد پارهٔ لباس ندارد
و غیر خطر مخزون سوای چند قطره خون نشیمن ندارد
و بر این بضاعت قلیل میخواهد که مهماندار بی عم یار نماند و از
عهده سر انجام ضیافت آن بر آید اگر معشر ق ط تبریز

ای بازی ست یکسر این ماحضر عاشقانه را در نظر خواهد آورد
و اگر آن جا نگذارد از را میل دلنوازی ست البته عاشق دلداده چیزی
پیش خواهد برد فرد پاره چند ز دل قطره چندی از خون با
کرده ام نذر غمت آنچه میسر گردید پیشتر همان چشم عنایت
میباید والا اینهمه جانکنی هیچ بکار نمی آید ناله از پیری اگرچه ۲۵
همه قوی طاقت را جواب دادند و دست و پا و دیگر جمله اعضا
با ضعف کشادند اما گدار قلب هنوز در طغیانی ست و طفل اشک
همان ره بجوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در روانی ست
و بوسن دهن جانلاکم همان سرگرم دواد و با و حو دیگه پای رفتارم
رحمت کیش نگردانده عدام از خود میروم و با آنکه تسکین دلی بر
فرش راحت نشانده بر عرش معرفت می دوم الحق که درین
طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت در انجمنم و مسافر سفر
در وطن فرد نمانده ست مرا گرچه پای رفتاری چو سیل
طبع روانی که داشتم دارم ناله ۲۶ هر چند که من حق شناس
شدم البته کین خود شناس نگردیدم و اگرچه خدا رس گشتم اما
با نجویش نرسیدم چه حق شناسی همین ست که اعتراف بعجز
خود شناسی نموده اید و خدا رسی اینکه همه جا خود را

هیچ شی موجود ننماید و آن محققان را حاصل میبود و این موجد
را نصیب میشود اما در اصل خود شناسی آنست که علم عین ذات
باشد و آن مخصوص حق است و بس و خود رسی اینکه وجود
عین ذات بود و آن نیز مخصوص اوست بلا شرکت بیچکس
پس این ممکن عاجز اگرچه مدام بواجب گاه است اما از خود غافل
است و این بنده قاصر را هر چند بر جوشش راه است لیکن
از حقیقت حق دجایل است فرد ز کار خویش غافل روز و شب
چون بحر می جوشم ۞ که می غلطد بمیدانم در اغوش کنار من نالکه
بعنایت الهی ناخوانده چند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این
ارباب دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم و بهیچ نوع نیازی ما از راه اعتماد
بر خداست نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی در خزانه
ما نیست و غیر از طبع روشن چراغ خانه ما نه فرد نقد جانی در
خزانه ما نیست ۞ طبع روشن چراغ خانه ماست نالهٔ عقیدتمند
صادق بر بخشش های مقتدیان است بنده گاه خود می گذارد و از اد
گمشتان لایق بر مقام و جای پیشوایان سر و چشم خویش
می بیند و بر زمینی که نشان قدم ایشان باشد جبین نیاز
می ساید و بر نگینی که نام مبارک ایشان کنده بود با ادب

چشم باز می نماید غرضکه در راه شوق بر هر گام بجای قدم سر
می گذارند و جاده تبعیت و اقتدای امام خود را سجاده خویش میشمارند و
هر کجا نقش قدم از تو زمانفتش چین پ جاده راه تو باشد همه سجاده ما
تا که حقیقت انسانیه که منظر اتم مرتبه مقدسه الهیه است همیشه آئینه
دار جلوه پردازی نهایات وست و این مرآت صورت رحمانیه
که مجمع کمالات غیر متناهیه است پیوسته بهره مند فیض عنایت او
سر عرفائی که چشم باطن ایشان بتکحل از نکحل معرفت ست دائم
سرابای خویش را تماشاگاه سرابای شاهد حقیقی می فهمند و او
خانه دل ایشان را نور محبت خود علی الدوام سرتاقدم
خود را مشتاق سرتاقدم محبوب تحقیقی میدانند و بر آن مستغرق و
مشاهده می یوندو مستهلک در حضور و شهود میشوند فرد
تماشائی تو سرتا بقدم در نظر باشد ؛ سراپا یم بود چون سایه
مشتاق سراپایت نا که اینهمه در سر که سالکان این سر دارند
می باشند تجسر داری ایشان ست و اینقدر بار محنت که وبال
دوش سخت کوشان میشود ثمره قوی دشیق این کردن
کشان ست بر کیف وجود ما ست که بسبب ایجاد فیوض ما ست
وفیوض ما باعث اظهار وجود ما از کجا که سر باتند در

عالم امکان
آزاد دارد
تا این قطره
موهوم من
از مشاهده
مطلق

و در دسری نباشد و دوش بود و بار دوشی نبود فرد در دسر
با همین سر ماست ؛ بار که بدوش ماست دوش ماست ناله ۳۲۱
در ذاو در بقاکه با وجود خود دوستداری هر کس با نفس خویش
دارد دوستیکه می باید گاهی در حق خود هم نمی آرد و آن فکر نجات
آخروی هست نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را بیش از چند روز
بقائی نیست و آن عالم را گاهی فنائی نه پس فکر جهانی باید نمود
که در آن همیشه باید بود و تردد این جهان فانی ناشی از تعلق
و نادانی است هیچکس خود نخود بهر نهج این عرصه طی نمیشود و در آن
برای اختیار هر شخص بهمان طرف میرود و اگر واقعی دوستدار
خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نما
برای خویش مترا ش هشدار هشدار که هر چند خود را
برای خویش دوست می بدل میدانی لیکن هر نفس از خود
گریزانی فرد در دار خود می روی و ما همین ذات تر
آشنائی در جهان یاد و بست داری ۳۲۲ ناله
آرام دنیا تر اسر از است و راحت این نشأ
گر و رنج خمار مدهوشیانه دنیی لذات دنیوی از حد
بیرون نمی رود و هوا من دو تا از یک سو بر خ

گزیده نمیشود برای امتحان همانقدر که تجربه رسیده شعور
مندان را بس است و بار بار نو گرفتار شدن بهر دام تازه
غریب خوردن هوس شیشه حرص را در این میخانه برطاق
نسیان نه و دست اختیار خود بدست هوسی مده گاهی
اینکه ساقی غلبت را جواب صاف باید داد و دل بر باده ناب
نفس نباید نهاد **فرد** نکشم باز باده ای ساقی ۞ تا نشانج
خمار ما دارد **ناله** صوفی صورت پرست تا نداند آئینه نمد
می پوشد و نظر بر ظاهر میکند و فقر فاقه مست در خود
بستگی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی
گویا نیدن و صوف پوشی نمودن هیچ بکار نمی آید و درون
را بالاصل نام باخدا و انقطاع کلی از ماسوی میباید ساخت
کوشی کار زاهد انست و عیب پوشی شعار عارفان **فرد**
صوفی ست خوانمش نه نمد پوش ۞ رندم همه عیب پوش انست
ناله غنای قلبی در گوشه نشستن و اطمینان می نشاند و حرص نشستن
در میدان هجوم و تردد میدواند کسانی را که این دولت عظمی
داده اند و بار قناعت و سهابت بر دل آنها گشاده انداز
دولتخانه نشکن با پیر و جوان نمی نشیند و بوریا نه اضطرار

اضطرار قدم رنجه نمیکنند فردا نکس که دست یافت به
ملک تمنای دل و پای طلب گوست شکستن شکسته ست نالهٔ
ببری صبح روز کاج میماند و خردمند از را از دنیا برداشته
دل می گرداند و مردن را چون روز روشن بر دل
هویدا می بیند و این زمان سرای دنیا بیش از مهمان سرائی
بنظر نمی آید و یاد وطن از انجمن را برباد می دهد مومنین صادقین
را بر دم دل همان سوی می کشد فردا بدرد دمید صبح
بپری ۳۳۶ بر خیز که این سرا وطن نیست نالهٔ الله الله
اگرچه تا دود که فریاد دل غم پروردی بود آخر گردیدا
بیان نمی پایان فصنه العشق بانقصانم رسید و هرچند که این
همه آه سرد از دل پر درد کشیده شد لیکن صورت اتمام
بمعانی انتهای وارده بر قلب ندیده نشد که هر زمان بحر
بیکران خیالی در خاطر جوش میزند دل بیچاره چها چها اظهار
نماید که طاقتش طاق میشود و هر آن بلا حساب فضای قوالب در سینه
اما نتها سر میکند جگر صد پاره جگونه از عهد تحمل آن
برآید که زهره اش آب می گردد و حالا دهد دل ناتوان تاب
نیست که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر همان قدر

۱۸۹

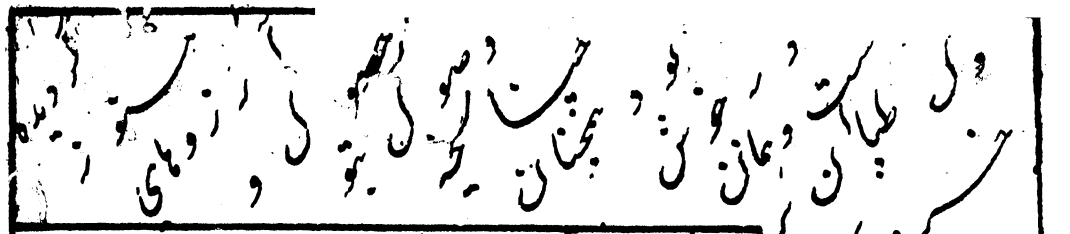

که صدای ای ای هم از دهانش برآید فرزد فریاد و گر نماند
۳۲۷ ما را ز آهی بجگر نمانده ما را **ناله** ترتیب این ناله ها مستلزم الکلمه
شده و بقصد و بلا تردد بطریق آمد بر مسوده که تحریر می رسید بخیال
بخود نزدیم و ناخیر بمیض میگردید و هر چه از نظم و اشعار خود
داخل نموده دران هم گراورد و تکلف را دخل نبود چنانچه در
بعض ناله که مقطع دارنست مقدم از ناله که دران مطلع همان بخیال
است واقع گشته و در اکثر ناله ها رباعیات آمده و در بعض بند
مخمس و در بعض هیچ مصرعی هم نیست و دو سه غزلی که در یک
ناله است در دو ناله مکرر آمده و بعض ناله کلان است و بعض ناله
بسیار خورد و اظهار امور و بیان این مذکور که در دیباچه
باید انجا نوشته شد غرضکه اختیارم چون قلم بدست من
نیست هر چه نویسانیدند نوشتم و مطالبی که فهمانیدند تحمل آن
در زمن قبر طاس گشتم لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم فرزد دست رعشه دار امید رد من از خود نمی جنبم
۳۲۸ خنان ایضا از کف ما کرد اختیار من **ناله** عجب است از کسیکه
ناله را شنید و بدرد دل نرسید یا که آن بدرد دلی
ندارد و یا بنده غفلت و مخالفت از گوش بر نمی گرداند غافل

۱۹۰

غافل بر خلاف وای جاہل انصاف نالہ را کہ ہوای قبول الٰہی
و استماع اصطفا بر دہ دل بجا صل تو از راہ ہیچ بخاطر نیاورده اند کے
نظر انصاف بر تو ملت این نالہ رسا بکشاد تا سقف محرو گوش
دل خود فرما کہ لعلہ آذان لا تسمع و بها حسب حال تست
و لهم قلوب لا یفقهون بها مناسب دل علت مآل تو فرد نالہ ام
تا بفلک رفت ولی ؛ تا بگوش تو رسید ن با قیست نالہ نخل ۳۳۹
وجود مرد عاشق از گریہ آمیخته رد و شخص هستی محب صادق از گداز
دل الی بروی کار می آورد گریہ عاشقانہ یار جانی اوست و الحیات
اشک بسبب زندگانی او کہ فی الحجہ رفع نجارات قلبیہ میشود و قدرتی بکمین
خاطر می گردد فرد از دولت گریہ می کنم رسیست ؛ این اشک
رطوبت عزیز بسبب نالہ فقیر یکہ مثل بسبوی دنیا دار دنمرده پوش ۳۴۰
صورت حرام ست و امریکہ رو بجانب عقبی نیارد مرده کوش
ان نبام ست کہ نتیجہ حال فقیری ترک دنیا دانسته است و نمرہ مال
امیری خبر گیری مساکین و غربا دیده عبرت فقرا را در میان
و امیر بخبر دولت خود را ضائع میسازد و کار خانہ مقربان مولی
ازین ہر دو صنف جدا ست و ہر قول و فعل امیشان برای خدا کہ آن
مقربان نه دربار گاہ سلطان حاضر میشوند تا فکر حفاظت حال

خوش در آن مجتبها ایشان را پیش آمد و نه در صحرا خود بیکدیگر رسوده شاید
با اغنا و سلاطین نه میخورند تا احتمال رغبت بسوی دنیا
خلل در کار ایشان نماید بصحبت پاک و صافی دارند و همه وقت
ملک محقق را حاضر و ناظر می انگارند و آنچه در خویشان دیدی
ست بعمل می آرند و پاس مراعات دیگران را هم از کف
نمی گذارند غرضکه این محمدیان خالص پیروی باین خلق
مصطلح دنی نفسان طماع که بحقیقت فی غیری ست توجه
نمی فرمایند و بظاهر خسته حالی چنین درویشان منوکل
فروغ انوار عالم و عالمیان ست و بصورت شکسته بان
این روشن دلان بحق واصل باعث رونق جهان
و جهانیان والخلق منورون بنورهم وهم منورون
بنور الله تعالی شانه وعز سلطانه وجل برهانه
ونعم احسانه فرد باشد فروغ عالم ارحال
خسته من ؛ نوارد جو صبح نوری رنگ شکسته من

سال آه سرد افسرده خاطران دلداده را منتهای نیست
و نالهٔ درد پرور دلان خاطر آزاده را انتهای نه که
پرنیان های عشق از نی گلوی ایشان نوای تازه بر می آرد

اللهم صل علی سیدنا محمد
صلوا علی محمد
کل صفات کمالک و
بعدد کل آنا
کل آنا و بعدد
کل آنا و بعدد
کل معلومات

خاتمة الطبع

در این ایام سعادت انجام بمن فیض اغدس الهی و ببرکت فیض مقدس نامی
در مطبع کبری کاشف کنوز زیردانی واقف رموز رحمانی مظهر سمه الشامی
حضرت شاه کبیر الدین احمد سهسرامی مظله العالی در رساله احسن المعانی
مسمی بناله درد دون سرد من الرسایل الاربعه المتناسبه کانها العناصر لوجود
الحقیقه و المعرفه و الشریعه و الطریقه بل جوامع العلم رساله حقایق
و معارف فتوحات و فصوص الحکم از ملفوظات ملکی صفات در عالم علم
عرفان جوهر فرد جناب امیر المتحدین حضرت خواجه میر محمدی ملخص
بدر دد قدس الله سره الاقدس بحسن اهتمام سرآمد علما افخر فضلا
مولوی محمد مصطفی سلمه الله تعالی حلیه طبع پوشیده و از حسن طبع لطیفی
بهمرسیده مطابق فحوای مطالب در رساله که باهم توام اند رساله ناله درد
در حوض آن سرد در حاشیه منطبع گردید و صاحب مطبع تاریخ طبع این هر دو
رساله یک قطعه که مشعر بر اتحاد مضمون همدیگر است بهمرساند هو هذا **قطعه**

از کلام جناب خواجه میر	ناله درد هست و آه سرد
دو کتاب اند لیک متحد اند	اتحادی چو مصرعین بفرد
طبع کردم بحوض و حاشیه اش	منتفع تا شوند صاحب درد
گفت و آن نیز بهمین حسن طبع	یک شنید آه سرد و ناله درد

غلط نامه نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	سلسل	سنبل
۳	۱۶	تو در حق	در تو و حق
۵	۳	شده	شد
۶	۱۲	لالا	والا
۷	۱۴	اغزار	اغتزار
۸	۲	در	ور
۸	۲	بر	هنر
۸	۴	غافلانه	غافلانه
۸	۵	حالانه	جاهلانه
۸	۱۲	بدرکاست	بیدستگاه الهی
۹	۸	تاان	تال من
۹	۸	که بررمان	که برزبان
۱۰	۹	وزبان من کلمه تفعل من الحسنه	وزبان من کلمه تفعل من الحسنه
۱۱	۶	حیاست	جنات
۱۲	۱	ابکا	بکار
۱۲	۲	وعزت	وزن
۱۲	۳	دردارین	دردارین
۱۲	۴	نمی باید	نمی پاید
۱۲	۱۳	بنه	بنه
۱۳	۱۳	رسید خدایم	رسیده خدایم
۱۳	۱۴	کنند	نمشند
۱۱	۱۵	وبود	لا وبود
۱۳	۱۹	مردمانکه	مردمانیکه
۱۱	۴	بدظنی	بدباطنی

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	کردیده	کردید
۴	۱۰	شده	شد
۴	۲۸	وربهر	وزبهربیان
۶	۱۴	۱۰ اکر	اگر
۷	۲۳	خزان	وخزان
۷	۱۱	ازین	ازین جهت
۸	۱۳	ما	بما
۸	۲۰	حصوراکاهی	حضوراکاهی
۹	۲	له	که
ایضاً	۱۳	بی اختیار	بی اختیاری
ایضاً	۱۷	صابر	ظاهر
ایضاً	ایضاً	ملریده	ما بریده
ایضاً	۲۰	وتحریر	وتحریر
ایضاً	۲۵	دیکرست	دیگرست
ایضاً	۲۷	جداست	جداست
ایضا	۳۰	آمدان	آید وآن
۱۱	۱۱	عدل	بدمآل
ایضاً	۱۶	بکرر	بگیرد
ایضاً	۱۷	عشقیم واباغ	عشقیم اباغ
۱۲	۴	درکفس برا	درکفن مرا
ایضاً	۶	بنده بروبکشا	بندبراوبکشا
۱۳	۵	مکر	کمر
ایضاً	۱۱	بر	بار
ایضاً	۲۵	سمانه	پیمانه

غلط نامہ نالہ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱	نار	راآسودہ
ایضاً	۱۲	نالہ ہو	نالہ و
ایضاً	۱۵	محت وبحث	حجت وبحث
۱۷	۸	تارکلان	تارکان
ایضاً	۱۱	حادثہ	بیادش
ایضاً	۱۲	لہ	کہ
۲۰	۱	بی علمہ	سینے علۃ
۰	۱۲	بدگر	بذکر
۲۳	۳۰	گا	کل
۲۴	۶	ابن سردو	این ہردو
۲۸	۱۴	قدر	قدرے
۲۹	۴	موافقہ	موافقہ
۳۱	۱۴	خرد	خود
۳۲	۷	انشخص	تشخص
۳۳	۳	زیرگاہ	زیرکاہ
۳۴	۱۲	نکھان	یک جہتان
۳۷	۸	ماتعلمون	مانعلمون
ایضاً	۱۷	عبرت یار	عبرت بار
۳۹	۱	بلینا	باینہا
ایضاً	۵	مسور	میسر
۴۲	۷	تنزہ	تمرنزہ
۴۳	۸	رُوُف	رَوُف
۴۴	۴	وما تنزلہ	وما ننزلہ
۴۵	۹	منزشہ	منزلہ

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۳۵	محل	بخل
۱۶	۲	مکنت	مسکنت
ایضاً	۷	بہودہ نہ بندد	بہودہ بر نبندد
۱۷	۱۳	رحمت اللہ	رحمت الٰہیہ
ایضاً	۱۵	جدہ	بدہ
ایضاً	۱۶	مین	گرہین
ایضاً	۲۰	حس	ہمچنین
ایضاً	۲۱	ہمان ہا	ہمان بہار
ایضاً	۲۶	د مدار	دیدار
۱۸	۲۱	ا سہا	انہاد
۱۹	۶	سینے برند	نمے زند
ایضاً	۲۴	خواری ہا	خواری ما
ایضاً	۳۲	پر	تر
ایضاً	۳۵	غرصہ	غرضکہ
۲۰	۱۴	ہرکر	ہرگز
ایضاً	۲۲	می مینا	می وینا
۲۲	۲۶	پر	بر
۲۴	۲	درس	در شہر
۲۴	۱۹	تحلی	بجای
۲۶	۲۵	سمت شوی	شست وشوی
۲۷	۴	رسانیدہ	رسانیدہ
ایضاً	۱۹	ہو	ہوا
۳۰	۵	ہ سنہ	ممکنہ
ایضاً	۱۴	شوق	شوق تو

غلط نامہ اردو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	برچیکہ نہ بذات	برچند کہ بذات
۴۸	۷	البلاء	البلایا
۴۹	۸	دلگیران	دیگران
۵۰	۱	مردنِ تو	مردنِ نو
۵۱	۹	جانب حدمت	جانب عدمیت
ایضاً	۱۳	بغیر بال لفظ	بغیر بال لفظ الا
۵۲	۱	امتیازیہ	امتیازیہ
ایضاً	۵	عاف	عارف
۵۶	۵	اتان	انان
۵۷	۱۰	مقابل	مقابل
ایضاً	۱۸	اندو دنیا	ازدنیا
۵۸	۱۳	افعال مقرر بود عادت تو	افعال مقرر بود عادت تو
۶۰	۳	آبنہ	ابلہ
۶۱	۳	سرہ تامی	سرزنای
ایضاً	۴	خوس	جوش
ایضاً	۴	بارمن ست	بارمن ست
ایضاً	۵	ابراز	بازنار
۶۲	۲	نفسہ	نفسہ
۶۳	۱۰	بجیب خار	بجیب خار
۶۴	۴	می نما	می نماید

غلط نامہ اسرو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۳	ضمیرن	ضمیر ان
۳۳	۲۱	اب	رب
۳۷	۳۲	مژدہ	مژدی
۳۸	۱۶	چشمیکہ بو	چشمیکہ در
۳۹	۲	وصف	وفوت
ایضاً	۲۳	رشق	عشق
ایضاً	۲۵	وزانہ	روزانہ
ایضاً	۳۰	ورد	وردیومی
ایضاً	۳۱	بس	بس است مجنون را
ایضاً	۳۲	شق	عشق
۴۰	۱	آدمی را بہتر لسانی ہم نمیرساند	آدمی را بہتر لسانی ہم میرساند
۴۱	۳	بت	ـــــ بتے
۴۱	۱۵	مخلق	مخلوق
ایضاً	۲۴	سجن	سجن المومنین
۴۲	۳۱	گلم	گام
۴۴	۲۷	۱	را
۴۶	۹	دعاے	نہ دست بہر دعاے نی زند جا بردہ است
۴۷	۲	عاشیم	عشاقیم
ایضاً	۲۸	باہبرہ	باہرہ
۴۸	۴	میکذراریم	میکذرانیم

غلط نامهٔ نالهٔ درد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۵	بانبیه	باطنیه
ایضاً	۸	اعتبارء	اعتباریه
۶۵	۲	لیفنی	کیفیتی
۶۶	۲	ایشان	ایشان
۷۱	۱۱	خودرا از	خودرا از
۷۲	۵	یادیے لر	یادیے از
۷۳	۱۳	ہم	ہستم
ایضاً	۲	نارِ نہمای	نارِ نہمای
۷۷	۱۷	یوماه	یومان
۸۰	۳	بنموده	بنمود
ایضاً	۸	سلب	مطلب
۸۱	۴	امور	بامور
ایضاً	۱۵	متصدیق	بتصدق
۸۳	۹	شاهده	مشاهده
۸۵	۱۰	انه	از
ایضاً	۱۳	ناجلد	ناچار
۸۶	۹	می بایه	می باید
۸۶	۱۰	شایه	بپاید
۸۶	۱۲	نمی ماند	نمی پاید
۸۸	۱	دل را	دل روا
۸۸	۹	نهاده	نهاده
۸۹	۱۶	اوآه ۰	آراره
ایضا	۱۸	رمن	برمن
۹۲	۱	حقت	حقیقت
ایضاً	۱۳	خیارالناس	خیارالناس

غلط نامهٔ سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲۵	برلاله	برلاله خیال در بن لاله زار
۵۲	۵	شنحیت	سنخیت
ایضاً	۲۳	دلی دار	دلی دارد
۵۴	۱۴	گه آن شکسته	گه آن گسسته
۵۵	۲۳	از نادهٔ	از باد
۵۶	۱۶	توبسته ست	توبست ست
ایضاً	۲۱	جامی نماید	جانمی نماید
۵۷	۲	برزمن	برزمین
ایضاً	۲۵	ءو	بود
ایضاً	۱۶	شنهیات	وشنهیات
ایضاً	۲۱	وسیے	رویے
ایضاً	۲۴	بحالات	بحالات
۵۸	۱۶	می بستند	می نشیند
ایضاً	۲۴	نقش نگ	نقش عشق
۵۹	۲	حق	حق ست
ایضاً	۵	صفابین	حق بین
ایضاً	۲۵	همه موهومه	همه تعینات موهومه
۶۰	۳۵	می امکرد	می انگیزد
ایضاً	۳۶	همان	همان
۶۱	۱۷	نوشته	نوشته ست
ایضاً	۲۶	بهد	بهار
۶۲	۳	مجو	مجو
ایضاً	۱۵	کل چیز	فردهل بر
ایضاً	۱۶	رغنچه	غنچه
ایضاً	۲۶	حد	حذو

غلط نامہ نالہ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۳	۶	منا	دنیا
۹۴	۱۳	اطمینان	اطمینان ادا
۹۵	۱۰	درتضمن وجود	درتضمن وجود
۹۶	۴	وجود اوست	وجود است
۱۰۳	۱۷	دہ بس	درویش
۱۰۴	۷	سبزلند	سبزکند
۱۰۵	۲	صوطی	طوطی
ایضاً	۶	تقیدلت	تقیدات
۱۱۰	۱۴	پابند	پابنہ
۱۱۰	۱	سن	سخن
ایضاً	ایضاً	مینکار	مینگارند
۱۲۰	۴	می گردند	می گرداند
۱۲۵	۷	موحدان معنی	موحدان با معنی
۱۳۸	۱۵	بن	من
۱۴۳	۵	اینقدر	امنیقدر
۱۴۳	۶	نخبتین	نحتین
۱۴۳	۱۲	نسلم	لعلهم
۱۴۵	۱	ہرقدر	ہرقدر
۱۴۹	۱۲	اذیکرہ می باید	تاذیکرہ می باید مرا
۱۵۰	۱۲	خوشتر	خوشتر
۱۵۴	۱۴	یکخلطہ	یک لحظہ
۱۵۵		قصد	قصد رہائی
۱۵۵	۱۱	ردوامعی	ردو معنی
۱۵۵	۱۲	وزیانی	دریانی
۱۵۶	۱۵	درہمین	درہمین

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۸	باطن	باطن
۶۴	۱۵	مجشم	بچشم
ایضاً	۱۸	ہریک مقام	بریک مقام
ایضاً	۳۴	نورچشم	نوربخش
۶۵	۱	ناصاح دلان	غافل دلان
ایضاً	۳۰	ایقان	اتقان
۶۶	۱	آمہ	آمد
ایضا	۲۵	ازاد	ازو
۶۷	۲۳	باران	قطرات باران
ایضاً	۲۷	ساشقان	عاشقان
۶۸	۲۰	می کدارند	می گذرانند
۶۹	۴	ہیچ کرہ ہیچ کس	وہیچ کرہ ہیچکس
۷۰	۱۲	تصور و تفوق	تصور تفوق
ایضاً	۲۴	عزبان	عریان
ایضاً	۲۷	محال دلم	محال دلم
۷۱	۲	خود راحت	خواب راحت
ایضاً	۱۱	فایدہ تاثیر	فایدہ و تاثیر
۷۲	۱۰	اصہ رار	اضطرار
ایضاً	۲۳	ناظرالہ	ناظر وجہ اللہ
ایضاً	۲۵	می کند	می کشد
ایضاً	۵	بعطاسے	بعطای وجود
۷۳	۱	بسرت	بصیرت
ایضاً	۵	مستند	ہستند
۷۴	۱۳	دریای نیکا و بخار	دریای نیکوکاری خلد
ایضاً	۱۵	دری جدے	خلدی

غلط نامہ نالہ درد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۱۱	ظاحر	ظاہر
۱۶۰	۱	جو بادشاہ	خود بادشاہ
ایضاً	۳	[illegible]	حد
ایضاً	۱۱	گہرات	گربدات گر
۱۶۴	۱۷	معنی بکز زبان	معنی بصد دل بر زبان
۱۶۵	۱۲	استفاصد	استفاضہ
۱۶۵	۱۵	ابن النسبت	این النسبت
۱۶۶	۱	نالہ اکرچہ	نالہ درد اکرچہ
۱۷۱	۱۴	نفاعلان	بفاعلان
۱۷۲	۷	نگردم	نکردم
۱۷۳	۶	محنت	محنتت
۱۷۴	۹	شبہہ	بشہر
۱۷۶	۱۵	ہر ممکن	ہیچ ممکن
۱۷۸	۷	ادمیانہ	آدمیانہ
ایضاً	۹	نمیباید	می بایدہ
ایضاً	۱۵	نی مدرسہ	نہ مدرسہ
۱۸۰	۲	دوری	مروی
۱۸۰	۲	متکثر	متکثرہ
ایضاً	۱۴	نمی سہد	نمی تہند
۱۸۱	۶	جود	نمود

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۷	اختتام	اصنام
ایضاً	۱۹	میگردد	نمیگردد
ایضاً	۲۱	پراز	پرآزار
ایضاً	۲۸	زبان	زمان
۷۴	۳۰	خویش	خویش
ایضاً	۳۱	بظرف	لطیف
۷۵	۲۱	دلکی	دلہائے
۷۷	۹	زحق	رحمی
۷۸	۱۳	معدد	مدد
۷۹	۵	برنجرد دست	برنخیزد دشت
۸۱	۶	عرضہ	مرضیہ
ایضاً	۸	متغیر تلاحوال ایاین	متغیر الاحوال ایاین
ایضاً	۱۹	دل	قول
۸۲	۱۰	ماہرآہ	ماہرزہ
۸۳	۱۴	زیادہ	بادہ
ایضاً	۱۵	اندازے	ایذائے
ایضاً	۳۱	این	این امر
۸۴	۷	اکرچہ نماید	اکرچہ جا نماید
ایضاً	۱۰	برورد کار نہ	پرورد کار نہ آید
ایضاً	۲۷	موسم دانی	موسم جوانی

غلط نامه نامه اول رد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۵	می بود	بی بود
۱۸۴	۷	حلل	حال
ایضاً	۱۵	عاطر	خاطر
۱۸۵	۱۴	مقتدیان	مقتدایان
۱۸۶	۱۵	دوشنے	دوشے
ایضاً	۱۶	بسبب	سبب
۱۸۷	۱۳	لریزانی	کریزانی
۱۹۳	۱۳	اعداد	تعداد
		تمام شد نامه اول رد	

غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۲۸	که عجایم	که هنگام
۸۵	۱۳	دگرنه	وگرنه
۸۵	۱۴	نا ملدار	ناپایدار
۸۵	۱۹	پیدا	پیدا
۸۵	۲۰	بهن	بهمان
۸۶	۱۲	ظاهرا که	ظاهر
۸۶	۳۲	سطر	بفرموده

ایضاً غلط نامه آه سرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۳۶	رساله ها	رساله ها
۸۷	۳	می کرسد	می گردند
۸۷	۱۷	ابل	بسمل
ایضاً	۲۵	شید	باشید
۸۸	۹	جمع خزانه	مجمع خزانه
۸۸	۱۲	دهل	دول
۸۸	۱۹	گردان	مگردان
۸۹	۲	ایمان	ایما
ایضاً	۱۳	بکلمه	بکله
ایضاً	۲۸	قدیے	قدح
ایضاً	۳۲	افیها	ابیها
۹۰	۶۰	جام	خام
ایضاً	۷	اجام	تا جام
۹۱	۲	پیشتر	بیشتر
ایضاً	۵	مرذان	مردمان
۹۴	۱۵	مراتب	مرآت
۹۵	۳۶	الهی ما عاملان را	الهی ما غافلان را
۹۶۰	۱۰	انسان	بنشان
۹۶	۱۷	لیغارد	انبارد
ایضاً	۲۰	واجتبار	واجتبا
ایضاً	۲۶	بعلی علی	بردل نکهی

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۱۵	سوای تردد است	سوای گرد دلت
۹۹	۱۱	ہمی رود	نمی رود
ایضاً	۱۶	مردان ہجرات	مردان باجرات
۱۰۱	۱۶	شخص	شخص
ایضاً	۳۱	ہم	بہم
۱۰۲	۲۳	کہ زمانیانند	کہ از زمانیانند
۱۰۳	۱۱	می بندار	می پندارند
۱۰۷	۲۷	بمقتضائے اظہار	بمقتضائے دعوت قوی
۱۰۹	۵	محو فنا	محو فنا
۱۱۲	۴	می دہد	می دمد
۱۱۴	۵	نعل	قفل
ایضا	۳۳	ترا ازان	ہزاران
۱۱۸	۳	خداداد	خداوندی
۱۲۰	۷	افعاس	انفاس
ایضاً	۱۵	حتہ	رخت
۱۲۵	۲	خویش	خوشش
۱۲۶	۲	برکان	بزرگان
۱۲۰	۵	نیز بین	تیز بین
ایضاً	۱۶	دور اہمم	خود را مقیم
ایضاً	۳۴	دار	دیار
۱۲۹	۱۳	کہ ظاہر	کہ بظاہر
۱۳۱	۴	دو	در
۲	۴	در مقام	در ہر مقام
ایضاً	۵	رسیکہ	ہر کہ

غلط نامہ آہ سرد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۳	میدانند	میدانند
ایضاً	۲۶	وسیقے	موسیقے
۱۳۳	۲۰	رح	برزخ
۱۳۶	۲۷	نعمی	نقصی
۱۳۹	۲۳	وجمہل	وجہول
۱۳۹	۲۴	وضطرات اسکا	واضطرابشکان
۱۴۳	۴	سہ دمامات	خود را بتاب
۱۴۷	۲۰	بیگران	بیکران
۱۴۹	۵	انزاداند	آزاداند
۱۵۰	۳۰	نمی آشب	نمی تپاشہ
۱۵۳	۴	سح	بیچ
۱۵۳	۱۲	المندرہم	آ تذرہم
۱۵۳	۲۷	مدارند	پندارند
۱۵۳	۲۸	ماکدلان	نازک دلان
۱۵۳	۲۹	ماہستی	بار ہستی
۱۵۳	۳۳	وسس	خویش
۱۵۴	۲۰	زاہ گم	راہ گم
۱۵۴	۳۳	ے	من
۱۵۸	۱۷	خال وخال	خال خال
۱۵۸	۲۲	زہرند	زہرند
۱۵۹	۲۲	امدند	ارند
۱۶۰	۲۲	جان فزایت	فزایت
۱۶۰	۲۶	میباشند	میباشت
۱۶۰	۳۲	الحظ	الحظ

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
ظالمان	ظالبان	۱۳	۱۶۲
سلطان	سطان	۱۶	۱۶۳
صریح	سریح	۳۲	۱۶۴
بیجا جا ای	بیج ای	۴	۱۶۷
قفس گرفتاری	قید گرفتاری	۱۶	ایضاً
بازقدری	نازقدرے	۱	۱۶۹
قلب	ارباب	۲۵	۱۷۰
روح	رُوح	۹	۱۷۱
غرضکہ	رضکہ	۲۰	ایضاً
معشوق	عاشق	۱۳	۱۷۳
ہرم	مردم	۲۱	۱۷۴
نوبے	بوبے	۲۹	ایضاً
بچون	چو	۱۶	۱۷۵
عبدی	سبد	۱۳	۱۷۷
لایخلو	ایخلو	۳۴	ایضا
بہمین	بھمن	۱	۱۸۰
خلال	جلال	۲	۱۸۷
نمی آساید	نمی اسا	۱۷	۱۹۰
	توہم خلط ناآگاہ سرد		

آخری درج شدہ تاریخ ۱۱ کو کتاب مستعار
گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ ارکین مجلس اعلیٰ مجلس انتظامی

مجلس تشبیعات قضا

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ

دارالترجمہ

۳۔ طلبا

۴۔ طلبا

۵۔ طلبا

۶۔ طلبا

۷۔ طلبا

۸۔ طلبا

۹۔ طلبا

۱۰۔ طلبا

۱۱۔ طلبا

۱۲۔ طلبا

۱۳۔ طلبا

۱۴۔ طلبا

۱۵۔ طلبا

۱۶۔ طلبا

۱۷۔ طلبا

۱۸۔ طلبا

۱۹۔ طلبا

۲۰۔ طلبا